توانا بود هر که دانا بود

وزارت فرهنگ

کتاب

صرف و نحو و قرائت عربی

سال اوّل دبیرستانها

۱۳۱۸

چاپخانه مجلس



توانا بود هر که دانا بود

وزارت فرهنگ

کتاب

صرف و نحو و قرائت عربی

سال اوّل دبیرستانها

۱۳۱۸

چاپخانهٔ مجلس

توانا بود هر که دانا بود

وزارت فرهنگ

کتاب

صرف و نحو و قرائت عربی

سال اوّل دبیرستانها

۱۳۱۸

چاپخانهٔ مجلس

آغاز

در این عصر خجسته که ارادهٔ خسروانهٔ شاهنشاه دانش پرور اعلیحضرت رضا شاه پهلوی و توجهات حکیمانهٔ والاحضرت همایون ولایتعهد بتوسعه و ترقی علوم و فنون و رفع هرگونه نقص و اختلاف در شئون اجتماعی کشور معطوف است، وزارت فرهنگ لازم دانست که برنامهٔ آموزشگاهها را با این منظور عالی کاملاً موافق نماید، و نخست باصلاح برنامهٔ تحصیلات متوسطه پرداخت، و چون اجرا برنامه بی اصلاح کتب درسی سودمند نبود در تاریخ ۲۷ مهر ماه هزار و سیصد و هفده تصویبنامه از هیئت وزیران گذرانید که نگارش کتب دبیرستانی را بر نسق واحد و داشتن شرایط لازم ایجاب میکرد، و بموجب آن هیئتی از استادان و دانشیاران که پیشینهٔ تألیف و تدریس داشتند بنام کمیسیون تهیه و چاپ کتب برگزیده شد تا برای انجام این امر مقرراتی وضع کنند که همه کتب دبیرستانی بر طبق یک اسلوب مطلوب و موافق با اصول آموزش و پرورش نگارش یافته علاوه بر مواد علمی و ادبی مؤید خصال ملّی و ملکات راسخه باشد که از عهد باستان سرشتهٔ نهاد ایرانیان بوده، مانند میهن پرستی و شاه دوستی و راست گفتاری و درست کرداری و دیگر صفات و اخلاق نیکو که منظور اصلی از هر تعلیم و تربیت میباشد.

سپس به پیشنهاد این کمیسیون تألیف کتاب درسی هر یک از مواد برنامه بچند تن

ازکسانی که آزموده و شایستگی داشتند ارجاع شد.

اینک کتاب صرف و نحو و قرائت عربی برای سال اول دبیرستانها که تألیف آن به آقایان:

احمد بهمنیار، استاد دانشگاه

محمّد حسین فاضل تونی، استاد دانشگاه

عبدالرحمن فرامرزی

واگذار شده بود از طرف وزارت فرهنگ منتشر میشود که در همه دبیرستانهای پسران و دختران کشور منحصراً تدریس شود. وزیر فرهنگ

دستور آموزش

کتاب صرف و کتاب نحو هر دو بزبان فارسی نوشته شده است که فهمیدن و فهمانیدن مطالبش آسان باشد، و برای اینکه مطالب ذهنی شاگردان گردد، و در شناختن موارد اعمال هر قاعده تسلّط یابند، تمرین های فراوان آورده شده و بدیهی است که در ضمن این تمرینها مقداری لغات و عبارات عربی را هم میآموزند، و از این قسمت بدرس قرائت آنها هم مدد میرسد.

درین سال اوّل مطابق دستوریکه در برنامه مقرّر گردیده و نظر باستعداد شاگردان از قواعد صرف و نحو عربی بکمترین مقدار اکتفا شده و میزان مطالب چنان گرفته شده است که معلّم بتواند آنها را با وقت موسّع و نهایت تأنّی ذهنی شاگردان سازد.

قواعدیکه باین سال تخصیص داده شده با وجود اندک و مختصر بودن بقسمی مرتّب شده است که شاگرد بفراگرفتن آنها سررشتهٔ زبان عربی را بدست میآورد، و ذهنش برای دریافتن مطالب و مواد سالهای بعد مستعد میشود.

برای روشن بودن مطالب قاعده ها و دستورها که بفارسی است بخط نستعلیق و مثالها و تمرینها که ناچار عربی است بخط نسخ نوشته شده است چنانکه بخوبی از یکدیگر متمایز باشند.

ترجمهٔ کلمات و عبارات عربی برای سهولت استفاده باخود آنها نوشته شده است بجز آنچه در تمرینات کتاب نخواست که در آخر کتاب فهرستی از آنها ترتیب شده و شاگردان میتوانند در مورد احتیاج بدان مراجعه کنند.

در کتاب قرائت نیز این نکات منظور، و برای آسان ساختن کار معلّم و شاگرد در هر درس لغاتی که برای شاگردان تازگی داشته بفارسی ترجمه شده است تا در موقع مطالعه و غیاب معلّم در معانی کلمات و جمله ها در نمانند.

اگرچه دبیران ادبیات که باید این کتابها را تدریس کنند خود روش تعلیم دروس عربی را در دست دارند و میدانند که مطالب صرف و نحو از کجا و چگونه باید شروع شود، و از هر درس چه مقدار باید تعلیم کرد و چه تکالیف برای شاگردان باید تعیین نمود، لیکن مقتضی و بلکه لازم است که ببعض نکات اشاره شود:

۱- چنانکه بتجربه معلوم شده مناسب تر این است که تعلیم عربی را از کتاب صرف آغاز کنند و در چهار پنج هفتهٔ اوّل سال بقسمتهای دیگر نپردازند. و پس از آنکه شاگردان در صرف مقداری پیش رفتند کم کم میتوان به قرائت و ترجمه هم پرداخت، بدین ترتیب که از یک ساعت درس مقداری را مصروف صرف کنند و مقداری را به قرائت بپردازند. باین طریق کتاب صرف سه ماه تمام و کمال آموخته میشود. پس از آن بنحو آغاز کنند و باقی مدّت سال را با آموختن نحو و بقیهٔ قرائت مشغول باشند. و چون مقدار قواعد

صرف و نحو سال اوّل زیاد نیست در همان مدّتی که کتاب نحو درس اصلی خواهد بود بصرف نیز همواره مراجعه کنند تا فراموش نشود

۲- در تدریس صرف و نحو اوّلین منظور معلّم باید این باشد که شاگردان قواعد را خوب بفهمند و از روشی که نتیجه اش حفظ عبارات بدون فهم مطلب است باید کاملاً دوری جست و باید مطمئن بود که شاگرد اگر مطلب را فهمید بخاطرش میماند و لازم نیست که او را بحفظ عبارات وادارند.

۳- سفارش دیگر این است که تمرینهای کتاب را مراقب باشند که شاگردان بدقّت و از روی فهم مجری دارند، و این نکته را در نظر داشته باشند که تمرینات آورده شده برای نمونه است و بنا براین نباید بدانها اکتفا کرد بلکه از خارج نیز باید سؤالات نمود و تکلیفات معیّن کرد. در قرائت هم باید شاگردان را بقواعد صرف و نحوی که آموخته اند بصورت سؤال یا بطریق دیگر متوجّه ساخت.

۴- در مجری داشتن تمرینهای صرف باید این نکته را همیشه منظور داشت که شاگردان در سال اوّل باید در تصریف ماضی و مضارع و امر از هر فعل سالم (اعمّ از ثلاثی و رباعی و مجرّد و مزیدٌ فیه)، و در شناختن صیغه های این سه فعل و معادل هر صیغه در فارسی کمال تسلّط پیدا کنند و این بسته بدقّت در اجرای تمرینهاست.

۵- در قرائت یا تمرینات ممکن است که شاگردان بجا لاتی از کلمات

(چه تصریفی و چه اعرابی) که قاعده‌اش را نخوانده و نمیدانند برخورند و کار برایشان دشوار گردد. درین گونه موارد معلّم باید اگر مقتضی و ممکن باشد قاعده و سببی را که موجب آن حالت شده است بطور مختصر و ساده بشاگردان گوشزد کند. و اگر ممکن یا مقتضی نباشد بآنها تذکّر دهد که قاعده و سبب را در سالهای بعد خواهند دانست.

۶- در تمرینها و درسهای قرائت هرکجا بامثال و اشعار برمیخورند باید شاگردان را بدان متوجّه سازند و وادارند که آن عبارات را بخاطر بسپارند و حفظ کنند.

درخاتمه باز توجّه میدهیم که در صرف و نحو سال اوّل مخصوصاً بقواعد اندک و مختصر اکتفا شده است تا شاگردان برای فراگرفتن و فهم آنها فرصت کافی داشته باشند و دبیر اگر اهتمام کند که شاگردان درین سال همین مقدار از معلومات عربی را که درین کتابها گنجانیده شده است چنانکه باید و شاید فراگیرند نتایج خوب آن را بزودی احساس کرده و خواهد دید که درسش با نهایت آسانی و با کمال خوبی و درستی پیش رفته، و بدیهی است که سالهای بعد کار دبیر و دانشجوی آسانتر و زحمتشان کمتر خواهد بود.

کتاب صرف

حروف عربی

۱- کلمات هر زبان از حروفی که الفبای آن زبان نامیده میشود ترکیب مییابد.

۲- الفبای عربی بیست و هشت حرف و اسامی آنها با تلفظ درست و تمام بدینقرار است:

الف باء تاء ثاء جیم حاء خاء دال ذال راء زاء سین شین صاد ضاد طاء ظاء
عین غین فاء قاف کاف لام میم نون واو هاء یاء.

۳- الف و واو و یاء را حروف علّه و بیست و پنج حرف دیگر را حروف صحیحه مینامند.

۴- الف در خط عربی نماینده دو صدا است یکی صدای الفی که از فضای دهن بوضعی خاص بیرون میآید مانند الف قال و دعا و دیگری صدای همزه که از بیخ گلو ادا میشود مانند أمَرَ و إبراهيم.

۵- همزه در بعض کلمات عربی بعلامت مخصوص خود ء نوشته میشود مانند جاءَ و جُزْءٌ و در بعض کلمات بصورت الف یا واو یا یاء نوشته میشود لیکن برای رفع اشتباه علامت همزه را اگر بصورت الف باشد گاهی در بالا و گاهی در زیر و اگر بصورت واو و یاء باشد همیشه در بالای حرف رسم میکنند مانند أرنب خرگوش، إنسان آدمی، لؤلؤ مروارید، ذِئب گرگ.

۶- الف جز در وسط یا آخر کلمات نیآید بر خلاف همزه که در اول کلمه هم واقع میشود مانند أمَرَ فرمود، سَأَلَ پرسید، قَرَأَ خواند.

پرسش و تمرین

کلمات هر زبان از چه ترکیب میشود ؟ الفبای عربی چند حرف و اسامی حروف عربی با تلفظ درست و تمام چیست ؟ حروف علّه کدام است و حروف صحّه کدام ؟ الف در خط عربی نماینده چند صدا است ؟ همزه در کلمات عربی بچند شکل نوشته میشود ؟ یکی از فرقهای الف و همزه را بگوئید ؟ از کلمات عربی که در فارسی خوانده اید پنج کلمه دارای الفی که بصدای الف خوانده شود و پنج کلمه دارای الفی که بصدای همزه خوانده میشود پیدا کنید و بگوئید ؟ برای همزه ای که بعلامت مخصوص خود نوشته میشود پنج مثال بیاورید . از همزه ای که بصورت واو نوشته میشود و همچنین از آن که بصورت یا، نوشته میشود پنج مثال بیاورید .

حرکت و سکون و تنوین

۷- حرکاتی که حروف عربی با آنها تلفّظ میشود سه است : ضمه ـُ و فتحه ـَ و کسره ـِ که بفارسی پیش و زبر و زیر گویند .

۸- علامت «ضمّه و فتحه» را در بالای حرف و علامت «کسره» را در زیر حرف میگذارند .

۹- حرف ضمّه دار را مضموم و حرف فتحه دار را مفتوح و حرف کسره دار را مکسور مینامند مثلاً در کلمهٔ مُقتَدِرٌ «توانا» میم مضموم و تا، مفتوح و دال مکسور است .

۱۰- مقابل حرکت سکون است و علامت سکون این ـْ است .

۱۱- علامت سکون را در بالای حرف میگذارند و حرفی را که سکون دارد ساکن مینامند مانند قاف مُقْتَدِرٌ که حرفی ساکن است .

۱۲- بآخر بعضی از کلمات عربی در خواندن و گفتن «نه در نوشتن» نون ساکنی که تنوین نامیده میشود در میآورند مانند رَجُلٌ «مردی» که خوانده میشود «رَجُلُنْ» .

۱۳- تنوین سه قسم است اوّل تنوین رفع و علامتش دو ضمّه ـٌ است مانند کِتَابٌ «کِتَابُنْ» دوم تنوین نصب و علامتش دو فتحه ـً است مانند کِتَاباً «کِتَابَنْ» ، سوم تنوین جرّ و علامتش دو کسره ـٍ است مانند کِتَابٍ «کِتَابِنْ» .

پرسش و تمرین

حرکاتی که حروف عربی با آنها تلفّظ میشود چند و چیست ؟ کدام حرکت را بالای حرف و کدام را زیر حرف میگذارند ؟ حرف ضمّه دار و فتحه دار و کسره دار را چه مینامند ؟ سکون کدام و علامتش چیست ؟ علامت سکون را کجا میگذارند و حرف سکون دار را چه مینامند ؟ تنوین چیست ؟ تنوین چند قسم است و علامت هر قسم چیست ؟ از کلمات ذیل حرفهای مضموم و مفتوح و مکسور را معیّن کنید .

هُوَ «او» ، أَيْنَ «کجا» ، مِنْهُ «از» ، أَنْتُمْ «شما» ، اِعْلَمْ «بدان» ، لَيْتَ «کاش» ، اِجْلِسْ «نشین» ، قُلْ «گو» ، يَكْتَسِبُ «کسب میکند» ، أَنْصَرِفُ «برمیگردم» ، اِمْشِ «روان شو» ، اِذْهَبْ «برو» .

این کلمات را با تنوین رفع و نصب و جرّ بنویسید و بخوانید :

يَوْم «روز» ، لَيْل «شب» ، كَوْكَب «ستاره» ، سَمَاء «آسمان» ، أَرْض «زمین» ، سَحَاب «ابر» ، مَطَر «باران» ، هَوَاء «هوا» ، سِرَاج «چراغ» ، مُنِير «روشن» ، قَمَر «ماه» ، شَمْس «خورشید» ،

ضوابط

۱۴- مقصود از ضوابط علاماتی غیر از حرکات است که بر حروف کلمه میگذارند تا طرز تلفظ آن معلوم و مضبوط باشد.

۱۵- ضوابط چهار است: شدّ ّ و مدّ ~ و وصل ـ و قطع ء

۱۶- شدّ را بالای حرف میگذارند و علامت این است که حرف دو بار تلفظ میشود مانند مُقَدَّم که چنین خوانده میشود مُقَدْدَم.

۱۷- مدّ معمولاً روی الف گذارده میشود و الفی که مدّ دارد (همزه و الف) همزه با صدای الفی، خوانده میشود مانند آدم (آدم)، آمِر (فرمان دهنده)، مَآب (بازگشت).

۱۸- وصل را روی همزه‌ای که در اول کلمه بصورت الف نوشته میشود میگذارند و همزه‌ای که علامت وصل دارد خوانده نمی‌شود مانند وَاکْتُبْ (و بنویس) که خوانده میشود وَکْتُبْ.

۱۹- قطع علامت خوانده شدن همزه است و آنرا اگر همزه مضموم یا مفتوح باشد بالای الف و اگر مکسور باشد در زیر آن رسم میکنند مانند أَکْرَمَ (گرامی داشت)، أُکْرِمَ (گرامی داشته شد)، إِکْرام (گرامی داشتن).

پرسش و تمرین

مقصود از ضوابط چیست؟ ضوابط چند و کدام است؟ شدّ را کجا می نویسند و علامت چیست؟ مدّ معمولاً کجا گذارده میشود و الف مدّدار چه خوانده میشود؟ وصل را روی کدام حرف میگذارند و حکم همزه‌ای

که علامت وصل دارد چیست؟ قطع علامت چیست و کجا گذارده میشود؟ از کلمات عربی که در فارسی خوانده‌اید پنج کلمه که حرف مشدّد داشته باشد و پنج کلمه که با علامت مدّ نوشته میشود بگوئید.

همزهٔ وصل و قطع

۲۰- همزه در اول کلمات عربی یا وصل است یا قطع.

۲۱- همزهٔ وصل آنست که فقط در ابتدای سخن و آغاز جمله تلفظ شود و اگر در میان سخن یا جمله واقع گردد تلفظ نشود مانند همزهٔ اِجْلِسْ (بنشین) که درین جمله اِجْلِسْ یا رَجُلُ (بنشین ای مرد) تلفظ میشود و درین جمله یا رَجُلُ اجْلِسْ (ای مرد بنشین) تلفظ در نمی آید.

۲۲- همزه قطع آنست که در همه جا خوانده شود مانند همزه أَکْرِمْ که هم درین جمله أَکْرِمْ یا رَجُلُ (گرامی بدار ای مرد) و هم درین جمله یا رَجُلُ أَکْرِمْ (ای مرد گرامی بدار) خوانده میشود.

۲۳- شناختن کلماتی که همزهٔ آنها وصل یا قطع است قواعدی دارد که در سالهای بعد خواهید خواند.

پرسش و تمرین

همزه در اول کلمات عربی چند قسم است؟ همزهٔ وصل کدام است؟ همزهٔ قطع کدام است؟ برای شناختن موارد وصل و قطع قواعدی هست یا نه؟ پیش از این کلمات که اول آنها همزهٔ وصل است یکی از این حروف دَ فَ ثُمَّ بیاورید و آنگاه بخوانید.

اِرْحَمْ (رحم آور)، اُنْظُرُوا (بنگرید)، اِسْتَغْفِرْ (آمرزش بجو)، اِنْكَسَرَ (شکست)، اِسْم (نام)، اِكْتَسَبُوا (کسب کردند)، اِسْوَدَّتْ (سیاه شد)، اِطْمَأَنَّ (آرام شد)، اِحْمِرَار (سرخ شدن)، اِقْتِدَار (توانا بودن)، اِنْصِرَاف (برگشتن)، اِنْصَرِفِي (برگرد)، اِبْن (پسر)، اِثْنَان (دو)، اِنْصَرِفُوا (برگردید)، اِعْلَمْ (بدان)

این کلمات را که اولشان همزهٔ قطع است با حرفی که یاد شد (وَ فَ ثُمَّ) بخوانید:

اَهْلَكَ (نابود ساخت)، اَنْظِرْ (مهلت ده)، اِنْذَار (بیم دادن)، اَسْمَاء (نامها)، اَفْلَحُوا (رستگار شدند)، اَكْتَسِبُ (کسب میکنم)، اَسْتَغْفِرُ (آمرزش میخواهم)، اِنْعَام (بخشش کردن)، اَنْعَام (چارپایان)، اَعْبُدُ (میپرستم)، اَبْنَاء (پسران)، اُحِبُّ (دوست میدارم)، اُبْغِضُ (دشمن میدارم)، اِرْسَال (فرستادن)، اَعْطَى (داد - بخشید)، اَنْصَرِفُ (برمیگردم)

حروف شمسی و قمری

۲۴- از بیست و هشت حرف عربی چهارده حرف را شمسی و چهارده حرف را قمری مینامند.

۲۵- شمسی حرفی است که بعد از اَلْ (حرف تعریف) مشدد گردد و لام اَلْ با آن تلفظ نشود مانند اَلشَّمْسُ (خورشید) که چنین تلفظ میشود اَشَّمْسُ.

۲۶- قمری حرفی است که بعد از اَلْ مشدد نگردد و لام اَلْ با آن تلفظ شود مانند اَلْقَمَرُ (ماه).

۲۷- چهارده حرف شمسی اینست: ت ث د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ل ن مانند اَلتُّرَابُ (خاک)، اَلثَّمَرُ (میوه)، اَلدَّارُ (سرای)، اَلذَّلِيلُ (خوار)، اَلرُّوحُ (روان)، اَلزَّاهِدُ (از دنیا گذشته)، اَلسَّمَاءُ (آسمان)، اَلشَّمْعُ (موم)، اَلصَّبُورُ (شکیبا)، اَلضَّوْءُ (فروغ)، اَلطَّالِبُ (جوینده)، اَلظَّافِرُ (پیروزمند)، اَللَّوْحُ (تخته)، اَلنُّورُ (روشنی)

۲۸- چهارده حرف قمری اینست: ا ب ج ح خ ع غ ف ق ك م و ه ی مانند اَلْاَسَدُ (شیر)، اَلْبَابُ (در)، اَلْجَوَادُ (بخشنده)، اَلْحَلِيمُ (بردبار)، اَلْخَيْرُ (نیکی)، اَلْعِلْمُ (دانش)، اَلْغُلَامُ (پسر)، اَلْفَقِيهُ (دانشمند)، اَلْقَلَمُ (خامه)، اَلْكِتَابُ (نامه)، اَلْمُعَلِّمُ (آموزگار)، اَلْوُجُودُ (هستی)، اَلْهَادِي (رهنما)، اَلْيَمِينُ (سوگند)

پرسش و تمرین

بیست و هشت حرف عربی چند قسم است؟ شمسی چگونه حرفی را گویند؟ قمری چگونه حرفی است؟ چهارده حرف شمسی را با مثال بگوئید. چهارده حرف قمری را با مثال بگوئید. اسامی بیست و هشت حرف عربی را با اَلْ ذکر کنید.

اسم و فعل و حرف

۲۹- کلمات عربی سه قسم است: اسم و فعل و حرف.

۳۰- اسم کلمه ایست که نام شخص یا چیز یا کاری باشد مانند مُحَمَّد (نام شخص)، فَرَس (اسب)، مَدِينَة (شهر)، كِتَاب (نامه)، كِتَابَة (نوشتن)، عِلْم (دانش)، عَالِم (دانشمند).

۳۱- فعل کلمه ایست که بر کاری در زمان گذشته یا حال یا آینده دلالت کند مانند

كَتَبَ (نوشت)، يَذْهَبُ (میرود)، اِقْرَأْ (بخوان).

۳۲- حرف کلمه‌ایست که نه نام باشد و نه بر کاری در زمانی دلالت کند مانند مِنْ (از)، لا (نه)، فَ (پس).

پرسش و تمرین

کلمات عربی چند قسم است ؟ اسم چگونه کلمه‌ایست ؟ فعل کدام است ؟ حرف کدام است ؟ اسم و فعل و حرف این کلمات را معین کنید.

اِسْأَلْ (بپرس)، لَيْتَ (کاش)، سِكَّة (کوچه)، سادِع (شتافت)، اِيّاكُمْ (شمارا)، اُمُّ (یا)، مُرْسَل (فرستاده شده)، وَ (و)، نَفِرُّ (میگریزیم)، سَواد (سیاهی)، تَقْدِرُ (میتوانی)، اَنَا (من)، عَلی (بر)، يَظْلِمُ (ستم میکند)، اَكْرِمْ (گرامی دار)، اَلْف (هزار)، مِنْ (از)، زَيْد (نام مردی)، لِ (برای)، تِسْعَة (نه)، اَوْ (یا)، مَأْمُور (فرمان داده شده)، فِي (در)، لا (نه)، رُبَّ (بسا)، بَياض (سفیدی)، لا تَخَفْ (مترس)، وَقَعَ (افتاد)، فَ (پس)، ذا (این)، دِيك (خروس)، حَتّی (تا)، جَعْفَر (نام مردی)، لَعَلَّ (شاید)، يَنْظُرُ (چشم میدارد)، اَلَّتی (که)، اُطْلُبْ (بجوی)، اِسْتَمِعُوا (گوش بدهید)، اُولاءِ (آنها)، مَنْ (کسی که)، اُذْكُرْ (یاد کن)، اِجْتَنِبُوا (دوری جوئید).

مذکر و مؤنث

۳۳- اسم یا مذکر است یا مؤنث.

۳۴- مذکر اسمی است که نام یا وصف انسان یا حیوانِ نر باشد مانند اَبٌ (پدر)، جَمَلٌ (شتر نر)، عالِمٌ (دانا)، سَرِيعٌ (تیزرو).

۳۵- مؤنث اسمی است که نام یا وصفِ انسان یا حیوانِ ماده باشد مانند اُمٌّ (مادر)، ناقَةٌ (شتر ماده)، عالِمَةٌ (دانا)، سَرِيعَةٌ (تیزرو).

۳۶- در عربی (مانند فرانسه) چیزهای بی روح را هم برخی را مذکر و برخی را مؤنث می‌آورند و اهل صرف و نحو اینگونه مذکر و مؤنثها را مجازی میخوانند. مذکر مجازی مانند قَمَر (ماه)، جِسْم (تن)، رَأْس (سر). مؤنث مجازی مانند شَمْس (خورشید)، نَفْس (روان)، رِجْل (پای).

۳۷- علامت مؤنث بودن اسم که بآخر آن ملحق میکنند سه است: ۱- تاء مانند فاطِمَة (نام زنی)، عالِمَة (دانا)، ۲- الف کوتاه (مقصور) مانند لَيْلی (نام زنی)، عُظْمی (بزرگتر)، ۳- الف کشیده (ممدود) مانند خَنْساء (نام زنی)، حَمْراء (سرخ).

۳۸- اسم مؤنثی را که علامت تأنیث نداشته باشد مؤنث معنوی میخوانند مانند زَيْنَب (نام زنی)، شَمْس (خورشید)، اَرْض (زمین).

پرسش و تمرین

اسم نظر بدلالت نر یا ماده چند قسم است ؟ مذکر کدام است ؟ مؤنث کدام ؟ کدام قسم از مذکر و مؤنث را مجازی میخوانند ؟ علامت مؤنث بودن اسم چند است ؟ اسم مؤنثی را که علامت تأنیث ندارد چه میخوانند؟ هر نوعی از این اسمهای مؤنث را (مجازی، حقیقی، معنوی، مؤنث بتاء، مؤنث بالف مقصور یا ممدود)

معین کنید و جداگانه بنویسید.

زَیْنَب (نام زنی)، اُذُن (گوش)، نِعْمَة (نعمت)، لَیْلیٰ (نام زنی)، غَرّاء (روشن و آشکار)، جَنَّة (باغ)، بَیْضاء (سفید)، سُعْدیٰ (نام زنی)، عَیْن (چشم)، هِنْد (نام زنی)، مُعَلِّمَة (آموزگار)، جَهَنَّم (دوزخ)، عَذْراء (دوشیزه)، سَلْمیٰ (نام زنی)، اُخْت (خواهر)، خَضْراء (سبز)، صُغْریٰ (کوچکتر)، فَأْس (تبر)، ثَمَرَة (میوه)، دار (سرای)، حَوْراء (سیاه چشم)، حَرْب (جنگ)، عَمَّة (عمه)، عُظْمیٰ (بزرگتر)، نَعْل (کفش)، حَمْقاء (نادان)، اَرْض (زمین)، صَفْراء (زرد)، سَقَر (دوزخ)، ضَبُع (کفتار)، خالَة (خاله)، سَوْداء (سیاه)، نار (آتش)، عَرْجاء (لنگ)، کَفّ (کف دست)، رِیح (باد)، عارِفَة (شناسنده)، عَصا (چوب دست)، کَأْس (جام)، زَهْراء (تابان)، مُسْتَقِیمَة (راست)، قَوْس (کمان)، مُتَنَوِّعَة (گوناگون)، بِئْر (چاه)، اَرْنَب (خرگوش)، یَد (دست)، عاتِکَة (نام زنی)، والِدَة (مادر)، قَدَم (گام)، بَیْداء (بیابان).

مفرد و مثنّیٰ و جمع

۳۹- هر اسمی یا مفرد است یا مثنّیٰ یا جمع.

۴۰- مفرد آنست که بر یک فرد دلالت کند مانند رَجُل که بمعنی یک مرد است.

۴۱- مثنّیٰ آنست که بر دو فرد دلالت کند و علامتش الف و نون یا یاء و نون است که بآخر مفرد می افزایند مانند رَجُلانِ یا رَجُلَیْنِ بمعنی دو مرد.

۴۲- جمع آنست که بر سه فرد و بیشتر دلالت کند مانند رِجال (مردان).

۴۳- جمع سه قسم است: جمع مذکّر سالم، جمع مؤنّث سالم، جمع مکسّر.

۴۴- جمع مذکّر سالم با فزودن واو و نون یا یاء و نون بآخر مفرد ساخته میشود مانند مُسْلِمُونَ یا مُسْلِمِینَ جمع مُسْلِم.

۴۵- جمع مؤنّث سالم با فزودن الف و تاء بآخر مفرد ساخته میشود مانند مَرْیَمات جمع مَرْیَم.

۴۶- جمع مکسّر بتغییر دادن و درهم شکستن صورت مفرد ساخته میشود مانند رِجال و اُسْد و رُسُل جمع رَجُل (مرد) و اَسَد (شیر) و رَسُول (فرستاده).

۴۷- در فارسی برای مثنّیٰ و جمع یک لفظ می آورند و اسم در فارسی بدو قسم مفرد و جمع تقسیم میشود مانند مسلمان و مسلمانان، مریم و مریمها، شیر و شیران، فرستاده و فرستادگان.

پرسش و تمرین

اسم بنظر بدلالت بر یک یا چند فرد چند قسم است؟ مفرد کدام است؟ مثنّیٰ کدام و علامتش چیست؟ جمع کدام است؟ جمع چند قسم است؟ جمع مذکّر سالم چگونه ساخته میشود؟ جمع مؤنّث سالم چگونه؟ جمع مکسّر چگونه؟ آیا در فارسی هم مثنّیٰ و جمع دو لفظ مختلف دارد؟ از کلمات زیر مفرد و مثنّیٰ و اقسام جمع را معین کنید و هر قسم را جداگانه بنویسید.

قاعِدَة (بنیاد و آئین)، طَرَفَیْن (دو کناره)، دَواعِی (اسباب)، شاهِد (گواه)،

مُسْرِفِینَ (اسراف کاران)، صَفَحَاتْ (رویه‌ها)، شَمْعُونْ (نام مردی)، نَاصِحُونَ (نیکخواهان)،
اَکَابِر (بزرگتران)، یَوْمَانْ (دو روز)، رُکْن (پایه)، صِفَاتْ (صفت‌ها)، حَالْ (حال)،
جَانِبَیْنِ (دو سوی)، اَشْرَافْ (بزرگان)، طَالِبِینْ (جویندگان)، جِهَاتْ (سوی‌ها)، مَلَکْ
(فرشته)، سُلْطَانْ (پادشاه)، سَیَّارَاتْ (ستارگان رو)، لَطَائِفْ (لطیفه‌ها)، حَاسِدُونَ
(رشک برندگان)، عَدُوّ (دشمن)، قَمَرَانْ (ماه و مهر)، عَالَمْ (جهان)، مُخْلِصِینْ
(اخلاص ورزندگان)، مَشْرِقَیْنْ (خاور و باختر)، وَطَنْ (میهن)، مَوْجُودَاتْ (هستی یافتگان)،
مَحَاسِنْ (خوبی‌ها)، آفَاقْ (کرانه‌ها)، عَادَاتْ (رفتارها)، سَنَتَانْ (دو سال)،
ثَوَابِتْ (ستارگان ثابت)، قَلَمْ (خامه)، کُفَاةْ (کارآمدان)، مُکَالَمَاتْ (گفتگوها)،
کَوْنَیْنَ (دو جهان)، مُسْلِمِینْ (مسلمانان)، بَلَدْ (شهر)، آیَاتْ (نشانه‌ها)، فُصُولْ (گاهها)،
مِفْتَاحْ (کلید)، حَالَاتْ (حالها)، عَابِدُونَ (پرستندگان)، بَنُونَ (پسران)، یَدَانِ
(دو دست)، ثَقَلَیْنْ (آدم و پری)، صَادِقِینْ (راستگویان)، عَنَاصِرْ (آخشیجها)،

از کلمات بالا آنچه را مفرد است بصورت مثنی و جمع و آنچه را مثنی است بصورت مفرد و جمع و آنچه را جمع است بصورت مثنی و مفرد نیز بگوئید و بترتیب بنویسید.

تقسیم فعل

۴۸- فعل سه قسم است ماضی و مضارع و امر.

۴۹- ماضی فعلی است که بر کاری در زمان گذشته دلالت کند مانند ذَهَبَ (رفت)

فَرِحَ (شاد شد).

۵۰- مضارع فعلی است که بر کاری در زمان حال یا آینده دلالت کند مانند یَذْهَبُ (میرود) یَفْرَحُ (شاد میشود).

۵۱- امر فعلی است که بر طلب کاری دلالت کند مانند اِذْهَبْ (برو) اِفْرَحْ (شاد شو)

ماضی

۵۲- فعل ماضی چهارده صیغه دارد و تصریفش از مادهٔ کِتَابَة (نوشتن) چنین است:

غائب مذکر			غائب مؤنث		
مفرد	مثنی	جمع	مفرد	مثنی	جمع
کَتَبَ	کَتَبَا	کَتَبُوا	کَتَبَتْ	کَتَبَتَا	کَتَبْنَ
نوشت	نوشتند	نوشتند	نوشت	نوشتند	نوشتند

مخاطب مذکر			مخاطب مؤنث		
مفرد	مثنی	جمع	مفرد	مثنی	جمع
کَتَبْتَ	کَتَبْتُمَا	کَتَبْتُمْ	کَتَبْتِ	کَتَبْتُمَا	کَتَبْتُنَّ
نوشتی	نوشتید	نوشتید	نوشتی	نوشتید	نوشتید

متکلم مذکر و مؤنث

وحده (مفرد) کَتَبْتُ نوشتم مع الغیر (مثنی و جمع) کَتَبْنَا نوشتیم

پرسش و تمرین

فعل چند قسم است ؟ ماضی چگونه فعلی است ؟ مضارع چگونه ؟ امر چگونه ؟ ماضی چند صیغه دارد و تصریفش چگونه است ؟

این فعلهای ماضی را بر قیاس كَتَبَ تصریف کنید ؛

ذَهَبَ (رفت) ، جَلَسَ (نشست) ، عَلِمَ (دانست) ، سَمِعَ (شنید) ، عَظُمَ (بزرگ شد) ، صَغُرَ (کوچک شد) اَرْسَلَ (فرستاد) ، عَلَّمَ (آموخت) ، عَاشَرَ (آمیزش کرد) ، تَعَلَّمَ (فرا گرفت) ، تَسَامَحَ (آسان گرفت) اِحْتَرَزَ (حذر کرد) ، اِنْصَرَفَ (بازگشت) اِسْتَفْهَمَ (پرسید) ، تَرْجَمَ (تفسیر کرد) .

تطبیق ماضی فارسی و عربی

۵۳ - فعل ماضی در فارسی شش صیغه و در عربی چنانکه دانستید چهارده صیغه دارد .

۵۴ - سبب بیشتر بودن صیغه های فعل عربی اینست که در عربی میان مذکر و مؤنث و همچنین میان مثنی و جمع تفاوت گذارده میشود و برای هر کدام لفظی خاص می آورند بر خلاف فارسی که لفظ مذکر و مؤنث و لفظ مثنی و جمع در این زبان یکی است .

۵۵ - تطبیق شش صیغهٔ ماضی مطلق فارسی از مادهٔ «نوشتن» با چهارده صیغهٔ ماضی عربی از مادهٔ «کِتَابَة» بدینقرار است ؛

اول شخص	دوم شخص	سوم شخص
نوشتم	نوشتی	نوشت
كَتَبْتُ	كَتَبْتَ كَتَبْتِ	كَتَبَ كَتَبَتْ
مانند فارسی برای مذکر و مؤنث بیک لفظ است	یکمرد یکزن	یک مرد یک زن
نوشتیم	نوشتید	نوشتند
كَتَبْنَا	كَتَبْتُمَا كَتَبْتُمْ كَتَبْتُنَّ	كَتَبَا كَتَبَتَا كَتَبُوا كَتَبْنَ
مانند فارسی برای مذکر و مؤنث و مثنی و جمع بیک لفظ است	دو مرد و دو زن گروه مردان گروه زنان	دو مرد دو زن گروه مردان گروه زنان

پرسش و تمرین

فعل در فارسی چند صیغه و در عربی چند صیغه دارد ؟ سبب بیشتر بودن صیغه های فعل عربی چیست ؟ شش صیغهٔ ماضی فارسی را (نوشت) را با چهارده صیغهٔ ماضی عربی «كَتَبَ» تطبیق کنید . در کدام شخص ماضی فارسی و عربی مانند هم و مذکر و مؤنث و مثنی و جمع آن بیک لفظ است ؟ عربی این فعلها را بگویید : نوشت ، نوشتند ، نوشتی ، نوشتید ، نوشتم ، نوشتیم . فعلهای ماضی تمرین سابق را بار دیگر تصریف کنید . عربی این فعلهای ماضی را بگویید و بنویسید ؛

رفت ، رفتند ، نشستی ، نشستید ، دانستم ، دانستیم ، شنید ، شنیدند ، بزرگ شدی ، بزرگ شدید ، کوچک شدم ، کوچک شدیم ، فرستاد ، فرستادند ، آموختی ، آموختید ، آمیزش کردم ، آمیزش کردیم ، فرا گرفت ، فرا گرفتند ، آسان گرفتی ، آسان گرفتید ، حذر کردم ، حذر کردیم ، بازگشت ،

بازگشتند ، پرسیدی ، پرسیدید ، ترجمه کردم ، ترجمه کردیم .

این فعلها را بفارسی ترجمه و مورد استعمال هریک را بیان کنید :

ذَهَبَ ، ذَهَبُوا ، ذَهَبْتَا ، جَلَسَا ، جَلَسْتَ ، جَلَسْنَ . عَلِمُوا ، عَلِمْتَا ، عَلِمْتَ ، سَمِعْتُ ، سَمِعْنَ ، سَمِعْتُمَا ، عَظُمَتَا ، عَظُمْتَ ، صَغُرْنَ ، صَغُرْتُمَا ، صَغُرْتِ ، اَرْسَلْتَ ، اَرْسَلْتُمْ ، اَرْسَلْتُنَّ ، عَلَّمْتُمَا ، عَلَّمْتِ ، عَلَّمْتُ ، عَاشَرْتُمْ ، عَاشَرْنَا ، تَعَلَّمْتِ ، تَعَلَّمْتُ ، تَعَلَّمَ ، تَسَامَحْتُنَّ ، تَسَامَحْنَا ، تَسَامَحَا ، اِحْتَرَزَتْ ، اِحْتَرَزَ ، اِحْتَرَزُوا ، اِنْصَرَفْنَا ، اِنْصَرَفَا ، اِنْصَرَفَتْ ، اِسْتَفْهَمَ ، اِسْتَفْهَمُوا ، اِسْتَفْهَمْنَا ، تَرْجَمَا ، تَرْجَمَتْ .

تمرین

این فعلهای ماضی را تصریف کنید :

قَعَدَ (نشست) ، اَكَلَ (خورد) ، شَرِبَ (آشامید) ، شَبِعَ (سیر شد) ، ثَقُلَ (سنگین شد) ، ضَعُفَ (ناتوان شد) ، اَجْلَسَ (نشانید) ، اَشْبَعَ (سیر کرد) ، جَرَّبَ (آزمود) ، حَذَّرَ (ترسانید) ، صَالَحَ (آشتی کرد) ، عَالَجَ (درمان کرد) ، تَكَلَّمَ (سخن گفت) ، تَقَدَّمَ (پیش افتاد) ، تَنَازَعَ (ستیزه کرد) ، تَجَاهَلَ (خود را نادان نمود) ، اِلْتَمَسَ (درخواست) ، اِسْتَمَعَ (گوش داد) ، اِنْطَلَقَ (روانه شد) ، اِنْقَلَبَ (برگشت) ، اِسْتَقْبَلَ (پذیره شد) ، اِسْتَخْرَجَ (بیرون آورد) ، تَبَخْتَرَ (خرامان راه رفت) ،

ترجمهٔ فارسی این فعلها را بگوييد و بنويسيد :

اِسْتَقْبَلْنَ ، قَعَدَ ، اِنْقَلَبْتُمْ ، شَرِبُوا ، اِسْتَمَعُوا ، ثَقُلَتَا ، تَجَاهَلْتَ ، اَجْلَسْتَ ، تَقَدَّمْتِ ، جَرَّبْتُمْ ، عَالَجْتُمَا ، صَالَحْتُنَّ ، حَذَّرْنَ ، تَبَخْتَرُوا ، تَكَلَّمْنَا ، اَشْبَعَتْ ، تَنَازَعَا ، ضَعُفَا ، اِلْتَمَسَتْ ، شَبِعْنَا ، اِنْطَلَقْنَ ، اَكَلْتُنَّ ، اِلْتَمَسْنَا ، اِسْتَقْبَلْتُمَا ، ثَقُلَ ، تَجَاهَلُوا ، شَرِبْتُ ، ضَعُفْنَ ، حَذَّرْتِ ، اَجْلَسُوا ، اِسْتَخْرَجْتُمْ ، اِنْطَلَقَا ، شَبِعَتْ ، تَبَخْتَرْنَ ، عَالَجْتُ ، تَنَازَعْتُنَّ ، تَقَدَّمَ ، اَكَلَا ، جَرَّبَتَا ، قَعَدْتِ ، تَكَلَّمْتُمْ ، اَشْبَعْتُمَا .

ترجمهٔ عربی این فعلها را بگوييد و بنويسيد :

بیرون آوردند ، پذیره شدیم ، نشانیدم ، سنگین شدی ، گوش دادیم ، ستیزه کردید ، درخواستی ، خود را نادان نمود ، خوردیم ، بیرون آوردید ، پیش افتادند ، درمان کردیم ، سخن گفتم ، آشتی کردی ، خرامان راه رفتند ، درخواستم ، ترسانیدید ، سیر کردند ، سنگین شدم ، آشامیدی ، نشست ، برگشتم ، خوردند ، ناتوان شدیم ، گوش داد ، سیر شدید ، ستیزه کردند ، پیش افتادیم ، آزمود ، سیر شدند ، خرامان راه رفتیم ، روان شدید ، آشامید ، درمان کردید ، آزمودی ، نشانید ، سیر کردیم ، ترسانیدید ، آشتی کردم ، ناتوان شدید ، سخن گفت ، پذیره شدی ، روان شد ، نشستم ، خود را نادان نمودی .

مضارع

۵۶ - فعل مضارع هم مانند ماضی چهارده صیغه دارد و تصریفش از مادهٔ (كِتَابَة) چنین است :

غائب مذکر			غائب مؤنث		
مفرد	مثنی	جمع	مفرد	مثنی	جمع
يَكْتُبُ	يَكْتُبَانِ	يَكْتُبُونَ	تَكْتُبُ	تَكْتُبَانِ	يَكْتُبْنَ
مینویسد	مینویسند	مینویسند	مینویسد	مینویسند	مینویسند

مخاطب مذکر			مخاطب مؤنث		
مفرد	مثنی	جمع	مفرد	مثنی	جمع
تَكْتُبُ	تَكْتُبَانِ	تَكْتُبُونَ	تَكْتُبِينَ	تَكْتُبَانِ	تَكْتُبْنَ
مینویسی	مینویسید	مینویسید	مینویسی	مینویسید	مینویسید

متکلم مذکر و مؤنث	
وحده (مفرد)	مع الغیر (مثنی و جمع)
أَكْتُبُ	نَكْتُبُ
مینویسم	مینویسیم

پرسش و تمرین

فعل مضارع چند صیغه دارد و تصریفش چگونه است ؟ این فعلهای مضارع را بر قیاس «يَكْتُبُ» تصریف کنید: يَرْكَبُ (سوار میشود)، يَفْهَمُ (میفهمد)، يَعْرِفُ (می شناسد)، يَرْجِعُ (برمیگردد)، يَطْلُبُ (میجوید)، يَأْخُذُ (میگیرد)، يُحْسِنُ (نیکی میکند)، يُحَدِّثُ (سخن میکند)، يُسَارِعُ (می شتابد)،

يَتَوَجَّهُ (روی میکند)، يَتَمَارَضُ (خود را بیمار مینماید)، يَلْتَفِتُ (مینگرد)، يَنْخَدِعُ (فریب میخورد)، يَسْتَقْرِضُ (وام میخواهد)، يَطْمَئِنُّ (آرام میشود)،

تطبیق مضارع فارسی و عربی

۵۷- تطبیق شش صیغهٔ مضارع فارسی از مادهٔ «نوشتن» با چهارده صیغهٔ مضارع عربی از مادهٔ «كِتَابَة» بدین منوال است :

اول شخص	دوم شخص	سوم شخص
مینویسم	مینویسی	مینویسد
أَكْتُبُ	تَكْتُبُ تَكْتُبِينَ	يَكْتُبُ تَكْتُبُ
یک مرد یا یک زن	یک مرد یک زن	یک مرد یک زن
مینویسیم	مینویسید	مینویسند
نَكْتُبُ	تَكْتُبَانِ تَكْتُبُونَ تَكْتُبْنَ	يَكْتُبَانِ تَكْتُبَانِ يَكْتُبُونَ يَكْتُبْنَ
دو یا چند مرد یا زن	دو مرد یا زن گروه مردان گروه زنان	دو مرد دو زن گروه مردان گروه زنان

پرسش و تمرین

شش صیغهٔ مضارع فارسی «مینویسد» را با چهارده صیغهٔ مضارع عربی «يَكْتُبُ» چگونه تطبیق میکنید ؟ در کدام شخص مضارع عربی در فارسی مانند هم و مذکر و مؤنث و مثنی و جمع آن بیک لفظ است ؟ عربی این فعلها را بگویید: مینویسد، مینویسند، مینویسی، مینویسید، مینویسم، مینویسیم، فعلهای مضارع تمرین سابق را

بار دیگر تصریف کنید. عربی این فعلهای مضارع را بگویید و بنویسید:

سوار میشود، سوار میشوند، میفهمی، میفهمید، میشناسم، می شناسیم، بر میگردد، بر میگردند، میجویی، میجویید، میگیرم، میگیریم، نیکی میکند، نیکی میکنند، سخن میکنی، سخن میکنید، می شتابم، می شتابیم، روی میکند، روی میکنند، خودرا بیمار مینمایی، خودرا بیمار مینماید، مینگرم، مینگریم، فریب میخورد، فریب میخورند، وام میخواهی، وام میخواهید، آرام میشوم، آرام میشویم.

فارسی این فعلهای مضارع را بگویید و بنویسید:

يَرْكَبُ، تَرْكَبَانِ، يَرْكَبْنَ، يَفْهَمْنَ، أَفْهَمُ، يَفْهَمُونَ، تَعْرِفُ، يَعْرِفُونَ، نَعْرِفُ، تَرْجِعِينَ، تَرْجِعُ، يَرْجِعُ، تَطْلُبَانِ، يَطْلُبْنَ، تَطْلُبْنَ، آخُذُ، نَأْخُذُونَ، يَأْخُذْنَ، تُحْسِنُونَ، تُحْسِنِينَ، يُحْسِنُ، يُحَدِّثُ، تُحَدِّثْنَ، تُحَدِّثِينَ، تُسَارِعْنَ، أُسَارِعُ، يُسَارِعَانِ، نَتَوَجَّهُ، يَتَوَجَّهُونَ، أَتَوَجَّهُ، يَتَمَارَضُ، تَتَمَارَضِينَ، نَتَمَارَضُ، تَلْتَفِتَانِ، يَلْتَفِتُونَ، تَلْتَفِتِينَ، يَنْخَدِعَانِ، أَنْخَدِعُ، يَسْتَقْرِضُ، تَطْمَئِنُّ.

تمرین

این فعلهای مضارع را تصریف کنید:

يَدْخُلُ (داخل میشود)، يَخْرُجُ (بیرون میرود)، يَلْبَسُ (میپوشد)، يَقْرَءُ (میخواند)، يَصْبِرُ (می شکیبد)،

يَقْدِرُ (میتواند)، يُقْبِلُ (روی آور میشود)، يُعْلِنُ (بازمینماید)، يُبَلِّغُ (میرساند)، يُدَرِّسُ (درس میگوید)، يُفَارِقُ (جدایی میجوید)، يُحَاسِبُ (حساب میکند)، يَتَبَسَّمُ (لبخند میزند)، يَتَذَكَّرُ (بیاد می آورد)، يَتَبَادَرُ (پیشی میگیرد)، يَتَغَافَلُ (خود را بغفلت میزند)، يَنْتَفِعُ (بهره یاب میشود)، يَمْتَنِعُ (خودداری میکند)، يَنْهَزِمُ (شکست می یابد)، يَنْقَبِضُ (بهم برمیآید)، يَسْتَشْهِدُ (گواهی میخواهد)، يَسْتَنْسِخُ (رونویس میکند)، يَشْمَئِزُّ (متنفر میشود)،

ترجمهٔ عربی این فعلها را بگویید و بنویسید:

بیرون میروند، گواهی میخواهد، میخوانید، متنفر میشوی، داخل میشود، رونویس میکنند، بهم برمیآییم، میپوشی، شکست مییابم، روی آور میشود، بهره یاب میشوید، میرسانی، خود را بغفلت میزنند، می شکیبم، میتوانیم، باز مینمایند، درس میگویید، خودداری میکنیم، جدایی میجویم، لبخند میزنند، حساب میکنیم، یاد می آوری، پیشی میجویند، می شکیبیم، بهره یاب میشوم، باز مینمایی، لبخند میزنید، حساب میکنید، خود را بغفلت میزنیم، یاد می آورند، خودداری میکنم، گواهی میخواهم، جدایی میجویم، درس میگویم، میرسانید، شکست مییابی، روی آور میشوند، میخوانم، میتواند، میپوشید، رونویس میکنیم، بیرون میروی، داخل میشوند، متنفر میشود، بهم برمیآیید.

امر

۵۸ - فعل امر شش صیغه دارد و تصریفش از مادهٔ «کِتَابَة» چنین است:

مخاطب مذکر			مخاطب مونث		
مفرد	مثنی	جمع	مفرد	مثنی	جمع
اُكْتُبْ	اُكْتُبَا	اُكْتُبُوا	اُكْتُبِي	اُكْتُبَا	اُكْتُبْنَ
بنویس	بنویسید	بنویسید	بنویس	بنویسید	بنویسید

پرسش و تمرین

فعل امر چند صیغه دارد و تصریفش چگونه است؟ این فعلهای امر را بر قیاس «اُكْتُبْ» تصریف کنید:

اِذْهَبْ (برو)، اِرْكَبْ (سوار شو)، اُدْخُلْ (درآی)، اُخْرُجْ (بیرون رو)، اِجْلِسْ (بنشین)، اِرْجِعْ (برگرد)، اَقْبِلْ (روی آور)، حَدِّثْ (سخن کن)، عَاشِرْ (آمیزش کن)، تَفَضَّلْ (بزرگواری نمای)، تَوَاضَعْ (فروتنی نمای)، اِلْتَفِتْ (بنگر)، اِنْطَلِقْ (روانه شو)، اِسْتَغْفِرْ (آمرزش بخواه)، كُلْ (بخور)، مُرْ (فرمان ده)، خُذْ (بگیر)، سَلْ (بپرس)، عِدْ (وعده کن)، ضَعْ (بگذار - بنه)،

تطبیق امر فارسی و عربی

۵۹ - فعل امر که در عربی شش صیغه دارد در فارسی دارای دو صیغه است.

۶۰ - تطبیق دو صیغهٔ امر فارسی از مادّهٔ «نوشتن» با شش صیغهٔ امر عربی از مادّهٔ کِتابَة بدین گونه است:

دوم شخص

بنویس		بنویسید		
اُكْتُبْ	اُكْتُبِي	اُكْتُبَا	اُكْتُبُوا	اُكْتُبْنَ
یک مرد	یک زن	دو مرد و دو زن	گروه مردان	گروه زنان

پرسش و تمرین

امر در فارسی چند صیغه دارد؟ دو صیغهٔ امر فارسی «بنویس» با شش صیغهٔ امر عربی «اُكْتُبْ» چگونه تطبیق میشود؟ عربی این دو فعل را بگویید: بنویس بنویسید. فعلهای امر تمرین سابق را بار دیگر تصریف کنید. ترجمهٔ عربی این افعال را بگویید و بنویسید:

برو، سوار شوید، درآی، بیرون روید، بنشین، برگردید، روی آور، سخن کنید، آمیزش کن، بزرگواری نمایید، فروتنی نمای، بنگرید، روانه شو، آمرزش بخواهید، بخور، فرمان دهید، بگیر، بپرسید، وعده کن، بفهمید.

ترجمهٔ فارسی این فعلها را بگویید و بنویسید:

اِذْهَبْ، اِذْهَبُوا، اِرْكَبَا، اِرْكَبِي، اُدْخُلْنَ، اُدْخُلُوا، اُخْرُجِي، اُخْرُجْ، اِجْلِسْنَ، اِجْلِسَا، اِرْجِعْ، اِرْجِعُوا، اَقْبِلَا، اَقْبِلِي، حَدِّثُوا، حَدِّثْنَ، عَاشِرْنَ، عَاشِرْ، تَفَضَّلْنَ، تَفَضَّلَا، تَوَاضَعُوا، تَوَاضَعْ، اِلْتَفِتِي، اِلْتَفِتَا، اِنْطَلِقْنَ، اِنْطَلِقُوا، اِسْتَغْفِرِي، اِسْتَغْفِرْ، كُلْنَ، كُلَا،

مُرُوا ، مُرْ ، خُذِي ، خُذَا ، سَلْنَ ، سَلُوا ، عِدْ ، عِدِي ، ضَعْنَ ، ضَعَا .

تمرین

این فعلهای امر را تصریف کنید :

اُطْلُبْ (بجوی) ، اُقْعُدْ (بنشین) ، اِقْرَأْ (بخوان) ، اِفْهَمْ (بفهم) ، اِعْرِفْ (بشناس) ، اِصْبِرْ (بشکیب) ، اَحْسِنْ (نکویی کن) ، اَقْبِلْ (روی آور) ، بَلِّغْ (برسان) ، قَدِّمْ (پیش دار) ، فَارِقْ (جدایی جوی) ، سَارِعْ (بشتاب) ، تَوَقَّفْ (بایست) ، تَرَحَّمْ (مهر آور) ، تَبَادَرْ (پیشی جوی) ، تَسَامَحْ (آسان گیر) ، اِسْتَعْجِلْ (زود باش) ، اِسْتَشْهِدْ (گواهی بخواه) ، تَرْجِمْ (ترجمه کن) ، دَعْ (رها کن) ، زِنْ (بسنج) ، ذَرْ (واگذار) ، صِفْ (وصف کن) ،

ترجمهٔ فارسی این فعلها را بگوييد و بنويسيد :

اِعْرِفْنَ ، بَلِّغِي ، تَوَقَّفُوا ، اِسْتَعْجِلَا ، زِنْ ، اَحْسِنِي ، تَسَامَحُوا ، بَلِّغْ ، اُطْلُبْنَ ، صِفِي ، اِسْتَشْهِدْنَ ، فَارِقُوا ، اِفْهَمْ ، اِقْرَأْنَ ، تَرْجِمِي ، فَارِقْ ، اَقْبِلُوا ، اِفْهَمِي ، اُقْعُدَا ، قَدِّمْنَ ، ذَرَا ، تَرَحَّمِي ، تَسَامَحْ ، اُطْلُبُوا ، اَقْبِلْنَ ، سَارِعِي ، اِسْتَعْجِلِي ، تَرْجِمْ ، تَرَحَّمْ ، تَوَقَّفْنَ ، اِعْرِفَا ، اُقْعُدِي ، اِسْتَشْهِدُوا ، تَبَادَرْنَ ، اِصْبِرْ ، اِقْرَأُوا ، اَحْسِنَا ، اُطْلُبْ ، ذَرُوا ، دَعْنَ ، سَارِعَا ،

ترجمهٔ عربی این فعلها را بگوييد و بنويسيد :

بجوی ، بنشینید ، بخوان ، فهم کنید ، بشناس ، بشکیبید ، نکویی کن ، روی آورید ، برسان ، پیش دارید ، جدایی جوی ، بشتابید ، بایست ، مهر آورید ، پیشی جوی ، آسان گیرید ، زود باش ، گواهی بخواهید ، ترجمه کن ، رها کنید ، بسنج ، واگذارید ، وصف کن .

تمرین نهائی

ازین جمله ها و عبارتهای قرآنی اقسام کلمات « اسم و فعل و حرف » و انواع اسمها « مفرد و مثنی و جمع و مذکر و مؤنث » و انواع فعلها « ماضی و مضارع و امر » را معین کنید و هر قسم و نوع را جداگانه بنويسيد :

اَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا (زمین بنور پروردگارش روشن شد) ، اِنْ تَنْصُرُوا اللهَ يَنْصُرْكُمْ (اگر خدا را یاری کنید شما را یاری میکند) ، اَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ (از نادانان روی گردان باش) ، اَلنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ (گیاه و درخت سجده میکنند) ، تَكَادُ السَّمٰوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ (آسمانها نزدیکست درهم شکافند) ، سَابِقُوا اِلٰى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ (بآمرزش پروردگارتان پیشی گیرید) ، وَضَعَتِ الْحَرْبُ اَوْزَارَهَا (جنگ ادوات خود را فرو نهاد) ، بَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا (بدیهایی که اندوخته بودند برایشان آشکار شد) ، اِنْ اَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا (اگر اسلام آورند همانا هدایت یافتند) ، اِذْهَبْ بِكِتَابِي هٰذَا (این نامه مرا ببر) ، سَنَنْظُرُ اَصَدَقْتَ اَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ (خواهیم دید که راست گفته یا از دروغگویان بوده) ، اِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا (وقتیکه غذا خوردید متفرق شوید) ، دَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانِ (دو جوان با وی داخل زندان شدند) ، اَتَعْجَبِينَ مِنْ اَمْرِ اللهِ (آیا از کار خدا تعجب میکنی) ، اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا (ای آل داود برای سپاسگزاری کار کنید) ، مَا عَلَّمْنَاهُ

الشِّعْرَ (شعر با و نیاموختیم) ، اُنْظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ (ببین چه فرمان میدهی) ، مَنْ عَمِلَ
صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ (کسی که کار شایسته کند برای خودش است) كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ (خوراک
میخوردند) أَطَعْنَا سَادَاتِنَا وَكُبَرَاءَنَا (سروران و بزرگانمان را فرمان بردیم) ، كُلُوا وَاشْرَبُوا
وَلَا تُسْرِفُوا (بخورید و بیاشامید و زیاده روی نکنید) أَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا (از شما پیمانی سخت
گرفتند) جَعَلْنَا لَهُ لِسَانًا وَشَفَتَيْنِ (برای وی یک زبان و دو لب مقرر داشتیم) ارْجِعِي إِلَى
رَبِّكِ (بسوی پروردگارت بازگرد) ، شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا (خواسته‌ها و کسان ما ما را سرگرم داشت)
قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ (در خانه‌های خود آرام بنشینید) ، كُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا (از هر کجا که خواهید بخورید)
قُولُوا أَسْلَمْنَا (بگوئید اسلام آوردیم) ، لَا تُسْئَلُونَ عَمَّا أَجْرَمْنَا (شما مسئول گناهانی که ما کردیم نیستید)
وَلَا نُسْئَلُ عَمَّا تَعْمَلُونَ (و ما مسئول آنچه شما میکنید نیستیم) ، اُنْظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ
(بما نظر بکنید تا از فروغ شما پرتوی بگیریم) لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ (باین درخت نزدیک مشوید) ،
اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ (از بسی گمانها اجتناب کنید) ، يَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ
الْأَنْعَامُ (چون خوردن چهارپایان میخورند) ، لَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ (بگفتار نرمی و فروتنی مکنید) ،
فَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ (چون از شما ترسیدم از شما گریختم) ، لِتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ
(هر نفس باید ببیند که برای فردا چه پیش فرستاده است) هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ (دو راه را با و نمودیم) ، إِنَّا
سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا (همانا که قرآنی عجیب شنیدیم) ، أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا (آیا کسی که فساد
میکند در آنجا قرار میدهی) اُدْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ (داخل لانه‌های خود شوید) ، اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ

(قیامت نزدیک شد) اِسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ (چنانکه مأموری ثابت و پابرجای باش) أُبَلِّغُكُمْ مَا
أُرْسِلْتُ بِهِ (آنچه را بدان فرستاده شده‌ام بشما تبلیغ میکنم) ، مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ (شما را چه افتاده است
که یاری یکدیگر نمیکنید) ، أَتَعِدَانِنِي أَنْ أُخْرَجَ (آیا مرا وعده میدهید که بیرون آورده میشوم) فِيهِمَا عَيْنَانِ
تَجْرِيَانِ (در آن دو باغ دو چشمه است که روانند) ، لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ (چرا چیزی که
نمیکنید میگوئید) أَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ (من بآنچه نهان داشته‌اید داناترم) ، يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ
وَالْإِشْرَاقِ (در شبانگاه و هنگام برآمدن آفتاب تسبیح میگویند) يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ (ای مریم
برای پروردگارت خاضع باش) أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ (خدا و پیغمبر
و فرمانروایان خود را اطاعت کنید.

(از درسهای قرائت که فرا گرفته اید ۱- حروف را از اسماء و افعال جدا کنید. ۲- از اسمهای الف و لام دار آنچه را
بحرف شمسی آغاز شده از آنچه بحرف قمری آغاز شده است مشخص سازید. ۳- از اسمها انواع مفرد و مثنای مذکر
و مؤنث و جمع مذکر و مؤنث سالم و جمع مکسر را معین نمایید. ۴- از اسمهای مؤنث انواع حقیقی و مجازی و دارای علامت
تأنیث و معنوی را تفکیک کنید. ۵- از فعلها اقسام ماضی و مضارع و امر را تعیین نمایید: هر یک از انواع و
اقسام نامبرده باید جداگانه با نظم و ترتیب صحیح نوشته شود.)

پایان

نسخ این کتاب بخط آقای محمد تقی نکال و نستعلیق آن بخط بنده ابراهیم بوذری است

کتاب نحو

بسم الله الرحمن الرحیم

جمله و اقسام آن

۱- سخنی که مردم میگویند یا مینویسند از یک یا چند کلمه ساخته میشود و یک سخن تمام را جمله میگویند مثلاً: رفتم، برادرم آمد.

هرکس سخنی میگوید یا برای اینست که از کسی چیزی بخواهد یا برای اینست که خبری بکسی بدهد یا از او خبری بپرسد. هروقت کسی از کسی چیزی میخواهد آن را جملهٔ انشائیّه میگویند مثلاً: کتاب را بمن بده.

هروقت کسی خبری بکسی بدهد آن را جملهٔ خبریّه مینامند مثلاً وقتیکه میگویند اَللهُ اَکبَرُ یعنی خدا بزرگ است از بزرگ بودن خدا خبر داده اند، و اگر از کسی بپرسید مَنْ عَلِیٌّ یعنی علی کیست و او جواب بدهد عَلِیٌّ شُجاعٌ یعنی علی شجاع است شما از او خبری پرسیده اید و او بشما خبری داده است و این دو جمله خبریّه است.

مبتدا و خبر و فاعل و مفعول

۲- هر جملهٔ خبریّه دو جزء دارد که گاه هر دو اسمند و گاه یکی اسم است و دیگری فعل. هرگاه هر دو جزء جمله اسم باشد یا جزء اولش اسم باشد آنرا جملهٔ اسمیّه مینامند

مثل ، عَلِیٌّ اِمامٌ و زَیدٌ جاءَ واگر جزء اول فعل باشد جمله فعلیه است مثل ذَهَبَ زَیدٌ .

در جمله اسمیه یک جزء مبتدا است و دیگری خبر میباشد .

مبتدا چیزی است که درباره آن خبر میدهند و خبر همان چیزی است که درباره مبتدا میگویند مثلاً در جمله اَللهُ اَکبَرُ ، اَللهُ مبتدا است و اَکبَرُ خبر آن است و همچنین در جمله عَلِیٌّ اِمامٌ ، عَلِیٌّ مبتدا و اِمامٌ خبر است .

هرگاه بخواهیم بگوئیم زید رفت در زبان عربی دو قسم گفته میشود باین معنی که هم میتوان گفت ، ذَهَبَ زَیدٌ و هم میتوان زَیدٌ ذَهَبَ گفت .

هرگاه بگویند ذَهَبَ زَیدٌ ، ذَهَبَ فعل است و زَیدٌ فاعل آن است زیرا که فعل رفتن از او سرزده است .

اگر بگویند ، زَیدٌ ذَهَبَ در آنصورت هرچند در معنی تفاوت نکرده است ولیکن زَیدٌ را مبتدا و ذَهَبَ را خبر آن مینامند و اگر جمله از دو اسم ساخته شده باشد مثل ، زَیدٌ قائِمٌ و اَللهُ اَکبَرُ و عَلِیٌّ اِمامٌ اسم اولی مبتدا و اسم دومی خبر آن است و در اینصورت با آنکه در زبان فارسی باید مبتدا و خبر بکلمه ربطی مثل « است » مربوط شوند ، در زبان عربی کلمه ربط لازم نیست چنانکه دیدید که در جمله های زَیدٌ قائِمٌ و اَللهُ اَکبَرُ و عَلِیٌّ اِمامٌ کلمه ربطی نبود .

۳- فاعل کسی یا چیزی است که کاری از او سر بزند مثل هَزَمَ الاَمیرُ الجُندَ یعنی امیر لشکر را شکست داد و اَثمَرَ الشَّجَرُ یعنی درخت بار آورد اَمیرُ در مثال اول و شَجَرُ در مثال دوم فاعل است چونکه بر کننده کار دلالت میکنند .

بسیار اتفاق میافتد که چون کسی کاری میکند آن کار بر کسی یا چیزی واقع میشود مثلاً وقتیکه میگوئیم خَلَقَ اللهُ العالَمَ یعنی خدا جهان را آفرید کاری بخدا نسبت میدهیم که آفریدن است و این کار بر جهان واقع شده است .

همچنین وقتی میگوئیم ، اَحَبَّ اَحمَدُ الوَطَنَ یعنی احمد وطن را دوست داشت کاری باحمد نسبت میدهیم که آن دوست داشتن است و این کار بر وطن واقع شده است . کسی یا چیزی را که کار بر آن واقع میشود مَفعُول میگویند پس در جمله خَلَقَ اللهُ العالَمَ ، العالَمَ مفعول است و در جمله اَحَبَّ اَحمَدُ الوَطَنَ مفعول وطن است .

پس در جمله اسم گاه مبتدا است و گاه خبر و گاه فاعل است و گاه مفعول یک اسم ممکن است در یک جمله مبتدا باشد و در جمله دیگر خبر ، یا در یک جمله فاعل باشد و در جمله دیگر مفعول . مثلاً اگر بگوئیم ، الإیرانُ وَطَنُنا ایران میهن ما است ، در این جمله الإیرانُ مبتدا است و وَطَنُنا خبر آن است . اما اگر بگوئیم وَطَنُنا الإیرانُ یعنی میهن ما ایران است در این جمله وَطَنُنا مبتدا خواهد بود

وَالْاِیرانُ خبرآن است.

همچنین اگر بگوئیم هَزَمَ الْاَمیرُ الْجُنْدَ یعنی امیر لشکر را شکست داد اَلْاَمیرُ فاعل است و اَلْجُنْدَ مفعول، امّا اگر بگوئیم: اَطاعَ الْجُنْدُ الْاَمیرَ یعنی لشکر امیر را اطاعت کرد در اینجا اَلْجُنْدُ فاعل است و اَلْاَمیرَ مفعول میباشد.

پرسش ها

جملهٔ اسمیه یعنی چه جملهٔ فعلیه کدام است مبتدا چیست خبر چیست فاعل یعنی چه مفعول یعنی چه.

تمرین

در جمله های زیر معلوم کنید که کدام اسمیّه و کدام فعلیّه میباشد. و مبتدا و خبر و فعل و مفعول و فاعل را در آنها تشخیص دهید. سَعیدٌ کاتِبٌ. ذَهَبَ اَحْمَدُ. اَکْرَمْتُ عَلیًّا. بُقْراطُ طَبیبٌ. هَزَمَ الْاَمیرُ جَیْشَ الْعَدُوِّ. فَتَحَ الْاَمیرُ الْمَدینَةَ. کَسَبَ خالِدٌ الْمالَ. وَاکْتَسَبْتُ الْعِلْمَ. هُوَ الْفَتّاحُ الْعَلیمُ. خَلَقَ اللهُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ. قالَ عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلامُ: سِرُّكَ اَسیرُكَ فَاِذا تَكَلَّمْتَ بِهِ صِرْتَ اَسیرَهُ. قالَ الشّاعِرُ: اَسیرُكَ سِرُّكَ اِنْ صُنْتَهُ وَاَنْتَ اَسیرٌ لَهُ اِنْ ظَهَرَ. قالَ اَنوشِروانُ: اَلْعَدْلُ سُورٌ لایُغْرِقُهُ ماءٌ وَلایُحْرِقُهُ نارٌ وَلا یَهْدِمُهُ مَنْجَنیقٌ

اِعْراب

۶- زبان فارسی با زبان عربی یک تفاوت بزرگ دارد و آن اینست که در فارسی هر کلمه خواه مبتدا باشد خواه خبر، خواه فاعل باشد و خواه مفعول در هر حال تغییری در آن داده نمی شود. امّا در زبان عربی اسم اگر فاعل باشد حرف آخرش مضموم است و اگر مفعول باشد حرف آخرش مفتوح است و از همین مضموم و مفتوح بودن حرف آخر کلمه می فهمیم که فاعل است یا مفعول چنانکه در جملهٔ خَلَقَ اللهُ الْعالَمَ چون ه در اَللهُ مضموم است می فهمیم که اَللهُ فاعل است و میم در اَلْعالَمَ مفتوح است پس می فهمیم که اَلْعالَمَ مفعول است.

همچنین در جمله هَزَمَ الْاَمیرُ الْجُنْدَ چون راء اَلْاَمیرُ مضموم است و دال الْجُنْدَ مفتوح است می فهمیم که اَلْاَمیرُ فاعل و اَلْجُنْدَ مفعول است و در جملهٔ اَطاعَ الْجُنْدُ الْاَمیرَ چون دال اَلْجُنْدُ مضموم است و راء اَلْاَمیرَ مفتوح می فهمیم که اَلْجُنْدُ فاعل و اَلْاَمیرَ مفعول است.

این تغییر را که در آخر کلمه داده میشود که فاعل و مفعول بودنش معلوم شود اِعْراب میگویند. پس در جمله های عربی برای اینکه تشخیص بدهیم که اسم مبتدا است یا خبر فاعل است و یا مفعول. باید ببینیم چگونه اعراب داده شده است.

مُعرب و مبنی

٥ - هر کلمه‌ای که اعراب داده میشود یعنی حالت حرف آخرش تغییر میکند تا مفعول و فاعل بودنش معلوم شود مُعْرَب میگویند. کلمات عرب همه معرب نیستند و بعضی کلمات هیچوقت حالت حرف آخرشان تفاوت نمیکند. این قسم کلمات را مَبْنی میگویند.

اعراب با تنوین و بی تنوین

٦ - گفتیم اسم هر وقت مبتدا، یا خبر، یا فاعل باشد حرف آخرش مضموم است و هر وقت مفعول باشد حرف آخرش مفتوح است.

این ضمه و فتحه ممکن است با تنوین باشد و ممکن است بی تنوین باشد.

تنوین نونیست که در آخر کلمات میافزایند و لیکن فقط میخوانند و نمی نویسند و فقط ضمه و فتحه را دو تا میکنند مثلاً در جملهٔ اَللّٰهُ اَکْبَرُ اَللّٰهُ و اَکْبَرُ هر دو حرف آخرشان مضموم است اما تنوین ندارند و در جملهٔ خَلَقَ اللّٰهُ الْعالَمَ کلمهٔ اَلْعالَمَ مفتوح است اما تنوین ندارد اما در جملهٔ اَحَبَّ عَلِیٌّ مُحَمَّدًا عَلِیٌّ و مُحَمَّدًا چه در حال فاعلی و چه در حال مفعولی تنوین دارند. بعدها معلوم خواهیم کرد که کلمات چه وقت باید تنوین داشته باشند و چه وقت باید تنوین نداشته باشند.

اعراب چیست   معرب یعنی چه   مبنی یعنی چه   تنوین چیست

رفع و نصب

٧ - اسم وقتیکه بمقتضای فاعل بودن مضموم است خواه تنوین داشته باشد و خواه

تنوین نداشته باشد میگویند رَفْع دارد یا مَرْفوع است و وقتیکه بمقتضای مفعول بودن مفتوح باشد خواه با تنوین و خواه بی تنوین باشد میگویند نَصْب دارد یا مَنْصوب است از حالا بدانید که هر اسمی که فاعل باشد مرفوع است و هر اسمی که مفعول باشد منصوب است چنانکه در جملهٔ هَزَمَ الْاَمیرُ الْجُنْدَ، اَلْاَمیرُ مرفوع و الْجُنْدَ منصوب است.

مبتدا و خبر هم هردو مرفوعند چنانکه در جملهٔ اَللّٰهُ اَکْبَرُ کلمهٔ اَللّٰهُ و کلمهٔ اَکْبَرُ که یکی مبتدا و یکی خبر بود هر دو مرفوع بودند. همچنین در جملهٔ عَلِیٌّ شُجاعٌ عَلِیٌّ و شُجاعٌ هر دو مرفوع بودند فقط در جملهٔ اول مبتدا و خبر بی تنوین بودند و در جملهٔ دوم هر دو تنوین داشتند.

رفع یعنی چه   نصب یعنی چه   کدام اسمها مرفوع و کدام اسمها منصوبند   مبتدا و خبر مرفوعند یا منصوب

تمرین

در جمله‌های زیر معین کنید که کدام اسمها مرفوعند و کدام اسمها منصوبند

لَمّا اُتِیَ عُمَرُ بِالْهُرْمُزانِ اَرادَ قَتْلَهُ فَاسْتَسْقی ماءً فَاَتاهُ بِقَدَحٍ. فَاَمْسَکَهُ بِیَدِهِ فَاضْطَرَبَ وَقالَ: لا تَقْتُلْنی حَتّی اَشْرَبَ هٰذَا الْماءَ. فَقالَ نَعَمْ. فَاَلْقَی الْقَدَحَ مِنْ یَدِهِ. فَاَمَرَ عُمَرُ بِاَنْ یُقْتَلَ فَقالَ: اَوَلَمْ تُؤْمِنّی وَقُلْتَ: لا اَقْتُلُکَ حَتّی تَشْرَبَ هٰذَا الْماءَ. فَقالَ عُمَرُ: قاتَلَهُ اللّٰهُ اَخَذَ اَماناً وَلَمْ نَشْعُرْ بِهِ

مرکّب تامّ و ناقص

۸- دو یا چند کلمه که با هم ترکیب میشوند گاهی یک جمله تمام میسازند یعنی جمله ای که مبتدا و خبر یا فاعل و فعل دارد و معنی اش تمام است مانند همه جمله هائی که تا بحال آورده ایم.

این قسم مرکّب را مُرَکَّبِ تامّ میگویند.

گاهی هم دو کلمه با هم مرکّب میشوند امّا معنی تمام ندارند مثلاً وَلَدُ عَلِيٍّ یعنی پسر علی و اَلرَّجُلُ الشُّجاعُ یعنی مرد دلیر که نه مبتدا و خبرند و نه فعل و فاعل این قسم مرکّب را مُرَکَّبِ ناقِص میںامند.

مضاف و مضافٌ الیه

۹- مرکّب ناقص چند قسم است، یک قسم آنیست که از معنی آن معلوم میشود که مفهوم کلمهٔ اوّل متعلّق است بمفهوم کلمهٔ دوّم مثل پسر علی که معلوم میکند پسر متعلّق است بعلی و کتاب احمد که معلوم میکند کتاب مال احمد است. این قسم ترکیب را تَرْکیبِ اِضافی مینامند و میگویند پسر اضافه شده است بعلی و کتاب اضافه شده است باحمد، در این صورت کلمه ای را که اضافه شده است مضاف و کلمه را که مضاف بآن اضافه شده است مضافٌ اِلَیه میخوانند.

پس در وَلَدُ عَلِيٍّ کلمهٔ وَلَدُ مضاف است و عَلِيٍّ مضافٌ الیه و همچنین در کِتابُ اَحْمَدَ کِتابُ مضاف است و اَحْمَدَ مضافٌ الیه میباشد.

هر وقت که یک کلمه بکلمهٔ دیگر اضافه شود مضافٌ اِلَیه مکسور است با تنوین یا بی تنوین و میگویند جَرّ دارد و یا مَجْرُور است مثلاً در وَلَدُ عَلِيٍّ و کِتابُ المُعَلِّمِ کلمات المعلّم و علی مجرورند.

اقسام اِعراب در اسم

۱۰- پس اعراب اسم سه قسم شد: رَفْع نَصْب جَرّ و از این سه قسم خارج نیست. هر فاعلی یا مبتدائی مرفوع است. هر مفعولی منصوب است و هر مضافٌ الیهی مجرور است.

مرکّب تام یعنی چه مرکّب ناقص کدام است ترکیب اضافی کدام است مضاف چیست مضافٌ الیه یعنی چه مضافٌ الیه اعرابش چگونه است اعراب اسم چند قسم است چه اسمی مرفوع است چه اسمی منصوب است چه اسمی مجرور است

تمرین - عبارات زیر را معلوم کنید که مرکّب تامّند یا ناقص و هر کدام مرکّب ناقص است معلوم کنید که کدام مضاف و کدام مضافٌ الیه میباشد.

اَلرَّجُلُ الشُّجاعُ . خالِدُ الكَريمُ . رَجُلٌ فَيلَسُوفٌ . فَرَسُ عَلِيٍّ . خاتَمُ فِضَّةٍ . نَظَرَ فَيلَسُوفٌ اِلى رَجُلٍ حَسَنِ الوَجْهِ خَبيثِ النَّفْسِ فَقالَ: بَيْتٌ حَسَنٌ وَ فيهِ ساكِنٌ نَذْلٌ . ثَوْبُ خَزٍّ . دارُ يُوسُفَ . نَوْمُ النَّهارِ . قِيامُ اللَّيلِ . اَلقَلَمُ الرَّصاصِيُّ . كَأْسُ الماءِ .

معلوم و مجهول

۱۱- بعضی فعلها متعدی هستند یعنی مفعول دارند مثل خوردن و دیدن و بردن زیرا هر کس که میخورد یا می بیند و یا میبرد البته چیزی را میخورد یا می بیند و یا میبرد و آن چیز مفعول آن فعل است.

بعضی افعال متعدی نیستند و لازم اند یعنی مفعول ندارند مثل رفتن و نشستن

فعل متعدی گاه مَعلُوم و گاه مَجهُول است.

فعل معلوم آن است که فاعل و مفعول آن هر دو معلوم اند مثل اینکه بگویند:

اَحَبَّ یُوسُفُ الْوَطَنَ یعنی یوسف وطن را دوست داشت. در این جمله اَحَبَّ فعل است و فاعلش معلوم است که یُوسُفُ میباشد و مفعولش اَلْوَطَنَ است

فعل مجهول آن است که فاعل آن این قسم ظاهر نیست مثلاً وقتی که میگوییم قُتِلَ الخَصْمُ یعنی دشمن کشته شد فعل معین است که قتل است اما فاعل معلوم نیست یعنی نمی فهمیم کدام کسی کشته است از این گذشته وقتی میگویند قُتِلَ الخَصْمُ یعنی دشمن کشته شد کلمه اَلخَصْمُ در جای فاعل واقع شده است در صورتیکه میدانیم او نکشته است بلکه او را کشته اند و بقاعده باید دشمن مفعول باشد چنانکه در زبان فارسی غالباً همین معنی را بجای اینکه بگویند دشمن کشته شد میگویند دشمن را کشتند پس در واقع دشمن مفعول است منتها فاعل یعنی کشنده معلوم نیست.

در عبارات مانند قُتِلَ الخَصْمُ کلمه اَلخَصْمُ را که بجای فاعل است و در حقیقت مفعول است نائب فاعِل میگویند.

نایب فاعل هم بموجب قاعده کلی که گفتیم همیشه مرفوع است، چنانکه دیدید که اَلخَصْمُ مضموم بود.

پس بطور کلی مبتدا و خبر و فاعل و نایب فاعل مرفوعند و مفعول همیشه منصوب است و مضافٌ الیه پیوسته مجرور میباشد.

تمرین

درین عبارات جمله های انشائیه و خبریه و اسمیه و فعلیه را تشخیص بدهید و مبتدا و خبر و فعل و فاعل و مفعول و مضاف و مضافٌ الیه را معلوم کنید و رفع و نصب و جر آنها را بنمایید و دلیلش را بگویید.

اَلسُّلْطَانُ ظِلُّ اللّٰهِ. اَلْاِیْرَانُ وَطَنُنَا. اَبُو رَیْحَانَ مُنَجِّمٌ. یُوسُفُ کَاتِبٌ. کَتَبَ اَحْمَدُ. کِتَابُ عَلِیٍّ. فَرَسُ جَعْفَرٍ. جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ. اَللّٰهُ یَقْبِضُ وَیَبْسُطُ. اَللّٰهُ اِلٰهُنَا وَمُحَمَّدٌ نَبِیُّنَا وَآدَمُ اَبُونَا. طَلَعَ الشَّمْسُ وَفَتَحَ الْاَمِیرُ. اِبْنُ زَکَرِیَّا طَبِیبٌ. حَکَمَ الْمَحْکَمَةُ. اَنُوشِرْوَانُ عَادِلٌ. فَازَ الْمُجْتَهِدُ. اَللّٰهُ خَالِقُنَا. خَلَقَ اللّٰهُ الْاِنْسَانَ. اَللّٰهُ عَالِمٌ. قَالَ حَکِیمٌ ثَمَانِیَةٌ تَجْلِبُ الذِّلَّةَ. اَلْعِلْمُ شَجَرَةٌ وَالْعَمَلُ ثَمَرُهَا. اَلْعِلْمُ خَلِیلُ الْمُؤْمِنِ وَالْحِلْمُ وَزِیرُهُ وَالْعَقْلُ دَلِیلُهُ وَالْعَمَلُ قَائِدُهُ وَالرِّفْقُ وَالِدُهُ وَالصَّبْرُ اَمِیرُ جُنُودِهِ

خَيْرُ الأُمُورِ أَوْسَطُهَا . رَأْسُ الْحِكْمَةِ مَخَافَةُ الرَّبِّ . كُلُّ مَمْنُوعٍ مَتْبُوعٌ . وَقَفَ الْخَطِيبُ : اَلْخَطِيبُ يَخْطُبُ . فَهِمَ التِّلْمِيذُ دَرْسَهُ . اَلتِّلْمِيذُ قَرَءَ دَرْسَهُ . حَضَرَ التَّلَامِيذُ الْمَدْرَسَةَ . نَجَحَ عَلِيٌّ فِي الْاِمْتِحَانِ . نَدِمَ جَعْفَرٌ عَلَى تَهَاوُنِهِ فِي الدَّرْسِ . وَقَفَ التِّلْمِيذُ أَمَامَ الْمُعَلِّمِ وَشَرَعَ بِقَرْءِ دَرْسِهِ . سَمِعَ الْمُوْبِذُ فِي مَجْلِسِ أَنُوشِرْوَانَ ضِحْكَ الْخَدَمِ فَقَالَ : أَمَا يَهَابُ هُؤُلَاءِ الْغِلْمَانُ فَقَالَ أَنُوشِرْوَانُ : إِنَّمَا يَهَابُنَا أَعْدَاؤُنَا . صِدْقُ الْمَرْءِ نَجَاتُهُ . كَلَامُ اللهِ دَوَاءُ الْقَلْبِ . سِلَاحُ اللِّئَامِ قُبْحُ الْكَلَامِ . قَلِيلُ الْحَقِّ يَدْفَعُ كَثِيرَ الْبَاطِلِ .

نصب و جرّ بواسطهٔ عامل

۱۲- منصوب شدن اسم منحصر نیست باینکه مفعول باشد زیرا بعضی کلمات هستند که اگر بر سر اسم درآیند آنرا نصب میدهند و این کلمات را عوامل نصب گویند مثلاً اِنَّ (یعنی بهما) عامل نصب است چنانکه میگویند : اِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ

همچنین مجرور شدن اسم منحصر نیست باینکه مضاف الیه شود بلکه بعضی حروف هستند که چون بر سر اسم درآیند آنرا جرّ میدهند و آنها را حروف جارّه یا عوامل جرّ مینامند مثلاً بِ . مِنْ از حروف جارّه هستند چنانکه میگویند : مَرَرْتُ بِزَيْدٍ . وَ اَخَذْتُ مِنْ زَيْدٍ .

بغیر از مفعول و مضاف الیه بودن چه چیز سبب نصب و جرّ میشود .

اعراب بحروف و اعراب بحرکات

۱۳- اعرابی که تاکنون دیده اید اعراب بحرکت است زیرا که تفاوت رفع و نصب و جرّ در آنها باینست که حرکت آخر کلمه تغییر میکند .

امّا مواردی هم هست که اعراب بحروف است یعنی تفاوت رفع و نصب و جرّ بتغییر کردن حروف آخر کلمه است و آن موارد ازاینقرار است :

۱ اسم در حال تثنیه اگر مرفوع باشد آخرش الف و نون است و اگر منصوب یا مجرور باشد آخرش یا و نون است مثلاً رَجُلٌ وقتیکه تثنیه شود در حال رفع رَجُلَانِ است و در حال نصب و جرّ رَجُلَيْنِ گفته میشود .

۲ اسم در حال جمع در صورتیکه مذکّر باشد و جمعش سالم باشد در وقت رفع آخرش واو و نون است و در وقت نصب و جرّ آخرش یا و نون است مثلاً مُؤْمِن جمعش در حال رفع مُؤْمِنُونَ است و در حال نصب و جرّ مُؤْمِنِينَ گفته میشود .

۳ اسمهای پنجگانه که بقرار زیرند :

اَبُو (پدر)، اَخُو (برادر)، حَمُو (خویشان زن از طرف شوهر)، فُو (دهن)، ذُو (صاحب) که در حال رفع آخرشان واو است ، در وقت نصب واو بدل میشود بالف و اَبَا اَخَا . حَمَا . فَا و ذَا گفته میشود و در وقت جرّ اَبِي . اَخِي . حَمِي . فِي و ذِي گفته میشود یعنی حرف آخرشان یا میشود .

اعراب بحروف و اعراب بحرکات یعنی چه   موارد اعراب بحروف کدام است   اسمهائی که اعراب آنها بحروف است کدام است

اقسام اعراب بحرکت

۱۴- اسمهای مفرد مثل رَجُل و جمعهای مکسّر مثل رِجال و جمع مؤنث سالم مثل مُسْلِمات اعرابشان بحرکت است و حرکت آنها در رفع ضمّه است و در نصب فتحه و در جرّ کسره میباشد.

غیر از اسمهای مؤنثی که بالف و تا جمع بسته میشوند که نصبشان هم مانند جرّشان بکسره است مثلاً میگویند: رَأَیْتُ مُسْلِماتٍ و مَرَرْتُ بِمُسْلِماتٍ بعضی اسمها هم هستند که جرّشان نیز مانند نصبشان بفتحه است و تنوین هم قبول نمیکنند. این اسمها را غیر منصرف میگویند مثلاً میگویند: جاءَ اَحْمَدُ و رَأَیْتُ اَحْمَدَ و مَرَرْتُ بِاَحْمَدَ.

در جای دیگر خواهید دید که کدام اسمها غیر منصرفند.

چه قسم اسمها نصب و جرّشان هر دو بکسره است   چه قسم اسمها جرّشان مانند نصب بفتحه است

تمرین

در جمله های زیر معلوم کنید که اعراب اسمها بحروف است یا بحرکت و هر کدام بحرکت است معلوم کنید که چه قسم است و علت آن چیست:

لَقَدْ کانَ فی یُوسُفَ وَاِخْوَتِهِ آیاتٌ لِلسّائِلینَ . قالُوا یا اَبانا اِنّا ذَهَبْنا

نَسْتَبِقُ وَتَرَکْنا یُوسُفَ عِنْدَ مَتاعِنا فَاَکَلَهُ الذِّئْبُ وَما اَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا وَلَوْ کُنّا صادِقینَ . قالُوا یا اَبانا مُنِعَ مِنَّا الْکَیْلُ فَاَرْسِلْ مَعَنا اَخانا نَکْتَلْ وَاِنّا لَهُ لَحافِظُونَ . وَاِلی مَدْیَنَ اَخاهُمْ شُعَیْباً قالَ یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ ما لَکُمْ مِنْ اِلهٍ غَیْرُهُ قَدْ جاءَتْکُمْ بَیِّنَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ فَاَوْفُوا الْکَیْلَ وَالْمیزانَ وَلا تَبْخَسُوا النّاسَ اَشْیاءَهُمْ وَلا تُفْسِدُوا فِی الْاَرْضِ بَعْدَ اِصْلاحِها ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ . وَلَمّا دَخَلُوا عَلی یُوسُفَ آوی اِلَیْهِ اَخاهُ قالَ اِنّی اَنَا اَخُوکَ فَلا تَبْتَئِسْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ .

اعراب ظاهری و تقدیری و محلّی

۱۵- در مواردی که تا کنون دیده اید اعراب ظاهر است یعنی علامت اعراب پیدا است. در اسم مقصور یعنی اسمیکه آخرش الف باشد و اسمی که بیاء متکلّم اضافه شود اعراب ظاهر نمی شود و تقدیری است یعنی باید فرض کنیم که مرفوع یا منصوب یا مجرور است مثلاً: جاءَ مُوسی و رَأَیْتُ مُوسی و مَرَرْتُ بِمُوسی در جملهٔ اوّل موسی تقدیراً مرفوع است چون فاعل میباشد و در جملهٔ دوّم تقدیراً منصوب است چون مفعول است و در جملهٔ سوّم تقدیراً مجرور است چون با که علامت جرّ است بر سر آن در آمده است امّا چون موسی اسم مقصور است اعرابش ظاهر نیست.

همچنین : هٰذا کِتابی و بِعتُ کِتابی و نَظَرتُ اِلیٰ کِتابی در جملهٔ اول کتابی تقدیراً مرفوع است چون خبر است و در جملهٔ دوّم تقدیراً منصوب است چون مفعول است و در جملهٔ سوّم تقدیراً مجرور است چون حرف جرّ دارد امّا چون اضافه بیاء شده است اعرابش ظاهر نیست .

در اسم منقوص یعنی اسمیکه آخرش یاء ماقبل مکسور باشد مثل قاضی رفع و جرّ تقدیری است مثلاً در این جملهٔ یَقضِی القاضی عَلَی الجانی قاضی تقدیراً مرفوع و جانی تقدیراً مجرور است همچنین در این جملهٔ یَدعُوا الدّاعی اِلَی النّادی داعی تقدیراً مرفوع و نادی تقدیراً مجرور است .

امّا در اسم منقوص علامت نصب ظاهر است یعنی یاء مفتوح میشود مثل اَطَعتُ القاضِیَ

اسمهائی که مبنی هستند اعرابشان محلّی است یعنی اعراب ندارند و اسم در محلّ رفع یا نصب یا جرّ است مثلاً در جملهٔ : هٰذا حَیوانٌ بذا چون مبتدا است در محلّ رفع است امّا چون مبنی است اعراب ندارد و در جملهٔ : اِشتَرَیتُ هٰذَا الحَیوانَ چون هذا مفعول است در محلّ نصب است و در جملهٔ : نَظَرتُ اِلیٰ هٰذَا الحَیوانِ بذا چون حرف جرّ دارد محلّاً مجرور است .

اعراب ظاهری و تقدیری یعنی چه   چه مواردی اعراب تقدیری است   در اسم منقوص چه اعرابی ظاهر و کدام تقدیری است .   اعراب محلّی یعنی چه

تمرین

در جمله های زیر اعراب ظاهری و تقدیری و محلّی را تمیز دهید :

رَبِّ اشرَح لی صَدری وَ یَسِّر لی اَمری وَ احلُل عُقدَةً مِن لِسانی

یَفقَهُوا قَولی وَ اجعَل لی وَزیراً مِن اَهلی هٰرونَ اَخی اُشدُد بِهِ اَزری وَ اَشرِکهُ فی اَمری   قالُوا ءَ اِنَّکَ لَاَنتَ یُوسُفَ   قالَ اَنا یُوسُفُ وَهٰذا اَخی قَد مَنَّ اللهُ عَلَینا اِنَّهُ مَن یَتَّقِ وَ یَصبِر فَاِنَّ اللهَ لایُضیعُ اَجرَ المُحسِنینَ . وَ لَو بَسَطَ اللهُ الرِّزقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوا فِی الاَرضِ وَلٰکِن یُنَزِّلُ بِقَدَرٍ ما یَشآءُ اِنَّهُ بِعِبادِهِ خَبیرٌ بَصیرٌ .   وَهُوَ الَّذی یُنَزِّلُ الغَیثَ مِن بَعدِ ما قَنَطُوا وَ یَنشُرُ رَحمَتَهُ وَهُوَ الوَلِیُّ الحَمیدُ .   وَ مِن آیاتِهِ خَلقُ السَّمٰواتِ وَ الاَرضِ وَ ما بَثَّ فیهِما مِن دآبَّةٍ وَهُوَ عَلیٰ جَمعِهِم اِذا یَشآءُ قَدیرٌ .

اعراب فعل

۱۶- افعال و حروف همه مبنی هستند مگر فعل مضارع که اعراب دارد .

اعراب فعل مضارع رفع و نصب و جزم میباشد .

فعل مضارع مرفوع است هر وقت عامل نصب و جزم نداشته باشد ولی همینکه عامل نصب یا عامل جزم در آن عمل کرد منصوب یا مجزوم میشود مثلاً اَن یعنی که ، فعل مضارع را نصب میدهد و لَم که حرف نفی است آن را جزم میدهد .

نصب فعل مضارع مثل نصب اسم بفتحه است مگر در جائیکه آخرش نون تثنیه یا نون جمع باشد که در آنصورت نصبش بحذف نون است مثلاً : یَذهَبُ میشود : اَن یَذهَبَ مثل این جمله یُریدُ اَن یَذهَبَ (میخواهد که برود) و یَذهَبانِ میشود اَن یَذهَبا

وَيَذْهَبُونَ ميشود اَنْ يَذْهَبُوا .

جزم فعل مضارع باينست كه حرف آخرش ساكن شود مگر اينكه حرف آخر نون تثنيه يا نون جمع باشد كه در آنصورت مثل حالت نصب حذف ميشود مثلاً : يَفْتَحُ ميشود : لَمْ يَفْتَحْ (يعنى باز نكرد) ، و يَفْتَحَانِ ميشود : لَمْ يَفْتَحَا و يَفْتَحُونَ ميشود لَمْ يَفْتَحُوا

فعل مضارع هيچوقت مجرور نميشود چنانكه اسم هيچوقت مجزوم نميشود .

پس اعراب كليّةً چهار است ؛ رفع و نصب و جرّ و جزم .

رفع و نصب در اسم و فعل هر دو هست و جرّ مخصوص اسم است و جزم مخصوص فعل ميباشد و عوامل نصب و جرّ اسم و نصب و جزم فعل را بعدها براى شما بتفصيل خواهيم گفت

كدام فعلها معرب و كدام فعلها مبنى هستند   اعراب فعل چند قسم است   نصب فعل مضارع چيست

جزم فعل مضارع بچيست   آيا فعل مجرور ميشود

تمرين

در اين جمله ها تشخيص دهيد كه فعلها چه اعراب دارند

كَانَ اَلاِسْكَنْدَرُ يَوْمًا عَلَى تَخْتِ مَمْلَكَتِهِ وَقَدْ رُفِعَ الحِجَابُ . فَقُدِّمَ بَيْنَ يَدَيْهِ لِصٌّ فَاَمَرَ بِصَلْبِهِ فَقَالَ اَيُّهَا الْمَلِكُ اِنِّى سَرَقْتُ وَلَمْ يَكُنْ لِى شَهْوَةٌ فِى السَّرِقَةِ وَلَمْ يَطْلُبْهَا قَلْبِى . فَقَالَ الاِسْكَنْدَرُ : لاَجَرَمَ اَنَّكَ تُصْلَبُ وَلاَ يَطْلُبُ قَلْبُكَ الصَّلْبَ وَلاَ يُرِيدُهُ . اَحْسِنْ اِنْ اَرَدْتَ اَنْ يُحْسَنَ اِلَيْكَ .

لغات تمرين ها

صفحهٔ ۴		اَرض	زمين
كَاتِب	نويسنده	قَالَ	گفت
ذَهَبَ	رفت	سِرَّكَ	راز تو
اَكْرَمْتُ	گرامى داشتم	اَسِير	در بند - گرفتار
هَزَمَ	شكست داد	فَاِذَا	پس - چون
جَيْش	سپاه	تَكَلَّمْتَ	سخن گفتى
عَدُوّ	دشمن	بِهِ (ب - ه)	بآن
مَدِينَة	شهر	صِرْتَ	گرديدى
كَسَبَ	بدست آورد	اِنْ	اگر
اِكْتَسَبْتُ	بدست آوردم	صُنْتَ	نگاهداشتى
هُوَ	او	ظَهَرَ	آشكار شد
فَتَّاح	گشاينده	عَدْل	داد
عَلِيم	دانا	سُور	ديوار حصار
خَلَقَ	آفريد	لاَيُغْرِقُهُ	غرق نميكند آنرا
سَمٰوات	آسمانها	مَاء	آب

لاتُحرِقهُ	مسوزانید آن را	لاتَقتُلنی	نکش مرا
نار	آتش	حَتّیٰ	تا
لاتَهدِمهُ	خراب مکنید آنرا	اَشرَبُ	بیاشامم
مَنجَنیق	اسبابی بوده	حَتّیٰ اَشرَبَ	تا بیاشامم
که با آن پرتاب کردن سنگ و امثال آن دیوارها		هٰذا	این
خراب میکرده‌اند و بفارسی کشکنجیر میگفته‌اند		نَعَم	آری، بلی
صفحهٔ ۷		اَلقیٰ	افکند
لَمّا	چون	مِن	از
اُتِیَ بِ	آورده شد	اَمَرَ	فرمان داد
اَرادَ	خواست	اَ	آیا
قَتل	کشتن	لَم تُؤمِنّی	زینهار ندادی مرا
قَتلَهُ	کشتن او را	قُلتَ	گفتی
فَاستَسقیٰ ماءً	پس آب خواست	لا اَقتُلُكَ	نمی‌کشم ترا
فَاَتاهُ	پس آورد او را	قاتَلَهُ اللّٰهُ	بکشد او را خدا
بِیَدِهِ	بدست خود	اَخَذَ	گرفت
اِضطَرَبَ	لرزید، پریشان شد	اَمان	زینهار، امان

لَم نَشعُر	آگاه نشدیم	نَذل	فرومایه
بِهِ	بآن	ثَوب	جامه
صفحهٔ ۹		نَوم	خواب
رَجُل	مرد	نَهار	روز
دار	سرای، خانه	نَومُ النَّهار	خواب روز
فَرَس	اسب	قِیام	ایستادن
خاتَم	انگشتری	لَیل	شب
فِضَّة	نقره	قِیامُ اللَّیل	شب زنده داری
نَظَرَ	نگاه کرد	رَصاص	ارزیز، سرب
فَیلسوف	دانشمند	كَأس	جام، کاسه
اِلیٰ	بسوی	صفحهٔ ۱۱	
حَسَن	نیکو	سُلطان	پادشاه
وَجه	روی	ظِلّ	سایه
خَبیث	ناپاک	وَطَن	میهن
نَفس	جان و روان	مُنَجِّم	ستاره شناس
بَیت	خانه	زَهَقَ	رفت

یَقبِضُ	می بندد	شَجَرَة	درخت
یَبسُطُ	بگشاید	ثَمَرَة	میوه - بر
اِلٰهُنا ، اله - نا	خدای ما	خَلیل	دوست
نَبیّ	پیغمبر	حِلم	بردباری
طَلَعَ	برآمد	وَزیر	دستور - وزیر
شَمس	آفتاب	عَقل	خرد
فَتَحَ	گشود	دَلیل	راهنما
حَکَمَ	حکم داد	عَمَل	کار
مَحکَمَة	دادگاه	قائد	پیشوا
عادِل	دادگر	رِفق	نرمی ، مدارا
فازَ	رستگار شد	والِد	پدر
مُجتَهِد	کوشش کننده	جُنود	لشکرها
خالِق	آفریننده	خَیر	بهترین
ثَمانِیَة	هشت	اُمور	کارها
یَجلِبُ	بکشاند	اَوسَط	میانه
ذِلَّة	خواری	رَأس	سر

حِکمَة	خردمندی	نَدِمَ	پشیمان شد
رَأسُ الحِکمَةِ	بالاترین وبرترین خردمندی	تَهاوُن	سستی
مَخافَة	ترس - بیم	اَمام	جلو
رَبّ	پروردگار	مُعَلِّم	آموزگار ، دبیر
کُلّ	همه ، هر	شَرَعَ	آغاز کرد
مَمنُوع	بازداشته شده	سَمِعَ	شنید
مَتبُوع	پیروی شده	مُوبَد	بزرگ مذهب زرتشتی
وَقَفَ	ایستاد	ضَحِك	خنده
خَطیب	سخنور	ما یَهابُ	نمی ترسند
یَخطُبُ	سخن میراند	هٰؤُلاءِ	اینها
فَهِمَ	دریافت	غِلمان	پسران
تِلمیذ	شاگرد	یَهابُنا	می ترسند از ما
قَرَءَ	خواند	اَعداء	دشمنان
حَضَرَ	حاضر شد	صِدق	راستی
نَجَحَ	کامیاب شد	مَرء	مرد
اِمتِحان	آزمایش	نَجاة	رستگاری

دَواء	دارو	آب	پدر
قَلب	دل	اِنّا	هرآینه ما
سِلاح	پوشش و ساز و برگ جنگ	ذَهَبنا	رفتیم
لِئام (جمع لَئیم)	فرومایگان	نَستَبِق	پیشی گیریم
قُبح	زشتی	تَرَکنا	گذاشتیم
قَلیل	کم	عِندَ	نزد
یَدفَعُ	برمیاندازد ـ دور میکند	مَتاع	کالا
کَثیر	بسیار	اَکَلَ	خورد
باطِل	نادرست	ذِئب	گرگ
صفحهٔ ۱۴		ما اَنتَ	نیستی تو
لَقَد	هرآینه	بِمُؤمِنٍ لَنا	تصدیق کننده ما را
کانَ	بود	لَو	اگر
فی	در	کُنّا	باشیم
اِخوَة	برادران	صادِقین	راستگویان
آیات	نشانه ها	مُنِعَ	بازداشته شد
سائِلین	پرسش کنندگان	مِنّا	از ما

کَیل	پیمانه	ناس	مردم
اَرسِل	بفرست	اَشیاء	چیزها
مَعَنا	با ما	لاتُفسِدوا	فساد مکنید
نَکتَل	پیمانه کنیم	اَرض	زمین
حافِظونَ	نگاه دارندگان	ذلِكَ	آن
اِلی	بسوی	خَیر	بهتر
مَدیَن	نام شهری	لَکُم (لَ ـ کُم)	برای شما
شُعَیب	نام پیغمبری	اِن کُنتُم	اگر باشید
اُعبُدوا	بپرستید	لَمّا	چون
ما لَکُم	نیست برای شما	دَخَلوا	درآمدند
جاءَ	آمد	آوی	جای داد
بَیِّنَة	گواه	اِنّی	همانا من
اَوفوا	تمام کنید	اَنا	من
اَوفُوا الکَیلَ	خوب پرکنید پیمانه را	اَخوكَ	برادر تو
میزان	ترازو	لاتَبتَئِس	بدحال مباش
لاتَبخَسوا	کم ندهید	بِما	بآنچه

کانُوا یَعمَلُونَ	میکردند	اَشرِكْ	انباز کن
صفحه ۱۶		هٰذا	این
اِشرَحْ	باز کن	مَنَّ	منت گذاشت
صَدر	سینه	عَلَینا	برما
یَسِّر	آسان کن	مَن	کسی که
لِی	برای من ، برمن	یَتَّقِ	پرهیز کند
اَمر	کار	یَصبِر	شکیبائی کند
اُحلُل	بگشا	لایُضِیعُ	هدر نمیدهد
عُقدَة	گره	اَجر	مزد
لِسان	زبان	مُحسِنِین	نیکوکاران
یَفقَهُوا	بفهمند	لَو	اگر
قَول	گفتار	بَسَطَ	پهن کند
اِجعَلْ	قرار ده	رِزق	روزی
وَزِیر	کومک کننده	بَغَوا	ستم کنند
اَهل	خانواده	یُنَزِّلُ	میفرستد
اُشدُد	محکم کن	بِقَدَرٍ	باندازه
اَزر	پشت	ما	آنچه

یَشاءُ	میخواهد	تَخت	سریر
خَبِیر	آگاه	مَملَکَتِهِ	پادشاهی خودش
بَصِیر	بینا	رُفِعَ	برداشته شد
غَیث	باران	حِجاب	پرده
قَنَطُوا	ناامید شدند	قُدِّمَ	پیش آورده شد
یَنشُرُ	پراکنده میکند	بَینَ	میان
وَلِیّ	دوست	یَدَیهِ	دو دست او
حَمِید	ستوده	بَینَ یَدَیهِ	پیش او ، بحضور او
خَلق	آفریدن	لِصّ	دزد
بَثَّ	پراکنده کرد	اَمَرَ	فرمان داد
دابَّة	جنبنده	صَلب	بدار آویختن
قَدِیر	توانا	اَیُّها	ای
صفحه ۱۸		مَلِك	پادشاه
کانَ	بود	اِنّی	همانا من
یَوماً	روزی	سَرَقتُ	دزدی کردم
عَلیٰ	بر	لَم یَکُن	نبوده است

لِي	مرا، برای من	لَا يُرِيدُ	نمیخواهد
شَهْوَة	میل	اَحْسِنْ	خوبی کن
سَرِقَة	دزدی	اِنْ	اگر
لَمْ يَطْلُبْ	نخواسته است	اَرَدْتَ	میخواهی
قَلْب	دل	اَنْ	اینکه
لَاجَرَمَ	ناچار	يُحْسَنُ	خوبی شود
تُصْلَبُ	بدار آویخته میشوی	اِلَيْكَ	بتو

کتاب قرائت عربی

الفهرست

اَلدَّرسُ اَلأَوّل

اَلمُوبِذُ وَ اَنوشِروانُ

سَمِعَ المُوبِذُ فی مَجلِسِ اَنوشِروانَ ضِحکَ الخَدَمِ فَقالَ اَما یَهابُ هٰؤُلاءِ الغِلمانُ

فَقالَ اَنوشِروانُ اِنَّما یَهابُنا اَعداؤُنا .

(مجانی الادب)

مِنَ الأَمثالِ: صَدیقٌ لاینفَعُ کَعَدُوٍّ لایَضُرُّ .

مؤبذ : موبد ـ دانا و حکیم . سَمِعَ : شنید . فی : در . ضِحك : خنده . خَدَم (جمع خادم) چاکران . ف : پس . قالَ : گفت . اَ : آیا . ما یَهاب : نمی‌ترسند . هٰؤُلاءِ : اینان ـ اینها . (اسم اشاره) غِلمان (جمع غلام) غلامان . اِنَّما : فقط . یَهابُنا (یَهابُ ـ نا) از ما می‌ترسند . اَعداء (جمع عدوّ) دشمنان .

ترجمه مثل : دوستی که نافع نباشد چون دشمنی است که زیان نرساند ـ یعنی دوست بی ثمر با دشمن بی ضرر تفاوتی ندارد و هر دو برای انسان یکسان است .

الدرس الثانی

مَن حفر البحر

كان معلّم يَضرِبُ صبيًّا ويقول والله اَضرِبُك حتّى تقول لي مَن حفر البحر فقال الصبيّ والله لا اَدري انا مَن حفر البحر فقل لي اَنتَ حتّى اَتعلّم فقال حفر البحر اَبو ادم عليه السّلام .

من الامثال: جاوِر غنيًّا اَو بحرًا . (جواهر الادب)

مَن : چه کسی - که . حفَرَ : کَند - حفر کرد . بحر : دریا . مُعَلِّم : آموزگار . کانَ یَضرِبُ : میزد . صَبِیّ : کودک . کانَ... یقول : میگفت . وَ (حرف قسم) سوگند به . اَضرِبُكَ (اَضرِبُ - كَ) ترا میزنم . حتّی : تا . حتّی تقولَ : تا بگوئی . لی (ل - ی) بمن - مرا . لااَدرِی : نمیدانم . قُل : بگو . اَنتَ : تو . حتّی اَتعلَّم : تا یاد بگیرم . ابو : پدر .

ترجمه مثل : با توانگری یا دریائی همسائگی کن - یعنی خیر و برکت نزد این دو یافته میشود

الدرس الثالث

حقّ الاُمّ

اَوجبُ الواجبات اِكرامُ اُمّي ... اِنّ اُمّي اَحقُّ بالاِكرامِ

حَمَلَتني ثِقلًا ومِن بعد حَملي ... اَرضعتني الى اَوانِ فطامي

ورعَتني في ظُلمة الليلِ حتّى ... تَرَكت نومها لِاَجلِ مَنامي

فلها الحمدُ بعد حمدِ الٰهي ... ولها الشكرُ في مدى الاَيّامِ

من الامثال: اَلجنّةُ تحتَ اَقدامِ الاُمّهاتِ . الحلقات المدرسية

حقّ الاُمّ : حق مادر . اَوجَب : واجب ترین . واجبات (جمع واجبة) وظیفه ها . اِکرام : بزرگ داشتن . امّی (امّ - ی) مادرم . اِنَّ : همانا - هماناکه . اَحَقّ : سزاوارتر . حَمَلَتنی (حَمَلَت - ن - ی) برداشت مرا . ثِقل : بار سنگین . مِن : از . بَعد : پس . حَمل : برداشتن . اَرضَعَت : شیر داد . اِلی : تا . فِطام : از شیر کردن . رَعَت : پرستاری کرد . تَرَکَت : ترک گفت . لِاَجلِ : برای . حَمد : ستایش . مَدَی الاَیّام : همیشه - سراسر روزگار .

ترجمه مثل بهشت در زیر پای مادران است (یعنی شرط رسیدن بهشت محبت و طاعت مادر است)

اَلدَّرْسُ الرّابِعُ

حِفظُ اللِّسانِ

كانَ بَهْرامُ جالِساً ذاتَ لَيلَةٍ تَحتَ شَجَرَةٍ فَسَمِعَ صَوتَ طائِرٍ فَرَماهُ فَاَصابَهُ فَقالَ ما اَحسَنَ حِفظَ اللِّسانِ بِالطّائِرِ وَ الاِنسانِ لَوحَفِظَ هٰذا لِسانَهُ لَما هَلَكَ . (مجانی الادب)

قالَ الشّاعِرُ

اِحفَظ لِسانَكَ اَيُّهَا الاِنسانُ   لايَلدَغَنَّكَ اِنَّهُ ثُعبانُ

حِفظ : نگاه داشتن . لِسان : زبان . كانَ : بود . جالِس : نشسته . كانَ جالِساً : نشسته بود . ذاتَ لَيلَةً : شبی - یکی از شبها . تَحتَ : زیر . شَجَرَةٍ : درخت . صَوت : آواز . رَماهُ (رَمیٰ - ه) تیر بسوی او انداخت . اَصابَ : خورد - اصابت کرد . مااَحسَنَ : چه خوبست . لَو : اگر . لَوحَفِظَ : اگر نگاه میداشت . لَ : البته . لَماهَلَكَ : هلاک نمیشد - همانا که هلاک نمیشد .

ترجمه شعر : ای آدمی زبانت را نگاه دار (و ملتفت باش) ترا نگزد که اژدهائی است .

اَلدَّرسُ الخامِسُ

اَلجارُ السُّوءِ

عُرِضَ عَلیٰ اَبی مُسلِمٍ الخَولانِیِّ حِصانٌ جَوادٌ فَقالَ لِقُوّادِهِ لِماذا يَصلُحُ هٰذا فَقالُوا لِلجِهادِ فی سَبیلِ اللهِ . فَقالَ لا . فَقالُوا لِلِقاءِ العَدُوِّ . فَقالَ لا . فَقالُوا فَلِماذا يَصلُحُ . فَقالَ اَن يَركَبَهُ الرَّجُلُ وَيَهرُبَ مِنَ الجارِ السَّوءِ . (مجانی الادب)

من الامثال : اَلجارُ قَبلَ الدّار .

جار : همسایه . سَوء : بد . عُرِضَ : عرضه شد . خَولانی : منسوب بخولان (نام قبیله است) . حِصان : اسب نر . جَواد : خوب . قُوّاد (جمع قائد) سران لشکر فرمانان . لِماذا (لِ - ما - ذا) برای چه . يَصلُحُ : خوبست . جِهاد : کارزار . سَبیل : راه . لِقاء : برخوردن . عَدُوّ : دشمن . اَن : که - اینکه . اَن يَركَبَهُ : که سوار آن شود . رَجُل : مرد . اَن .... يَهرُبَ : بگریزد - فرار کند .

ترجمه مثل : اوّل همسایه بعد خانه - یعنی انتخاب همسایه بر خانه مقدّم است .

اَلدَّرْسُ السَّادِسُ

اَلْاَسَدُ

اَلْاَسَدُ حَيَوانٌ جَمِيلُ الطَّلْعَةِ مَهِيبٌ يَفُوقُ الْحَيَوانَاتِ كُلَّهَا مَهَابَةً يَأْوِي اِلَى الْآكَامِ وَالْمَغَاوِرِ وَالْغَابَاتِ وَصَوْتُهُ يُسَمَّى زَئِيرًا . وَيُضْرَبُ بِهِ الْمَثَلُ فِي الْقُوَّةِ وَالشَّجَاعَةِ وَاُنْثَى الْاَسَدِ تُسَمَّى لَبُوءَةً وَوَلَدُهُ يُسَمَّى شِبْلًا .

(الحلقات المدرسية)

مِنَ الْاَمْثَالِ: كَلْبٌ طَائِفٌ خَيْرٌ مِنْ اَسَدٍ رَابِضٍ .

اَسَد : شیر . حَیَوان : جانور . جَمِیل : زیبا . طَلْعَة : دیدار منظر و رُوِت . مَهِیب : سهمگین ـ باهیبت . یَفُوقُ : برتری دارد . کُلَّهَا (کُلّ ـ هَا) همه شان . مَهَابَة : سهمگین هیبت . یَأْوِي : پناه میبرد . آکَام (جمع اَکَم و آن جمع اَکَمَة است) تلها و پشته ها . مَغَاوِر (جمع مَغَارَة) شگافها و سوراخهای در کوه . غَابَات (جمع غابَة) بیشه ها . صَوْت : آواز . یُسَمّی ـ تُسَمّی : نامیده میشود . زَئِیر : غرش شیر . اُنْثی : ماده . لَبُوءَة : ماده شیر . شِبْل : بچه شیر .

ترجمه مثل : سگ دوره گرد به از شیر در لانه غنوده .

اَلدَّرْسُ السَّابِعُ

اَلدِّيكُ

اَنَا دِيكٌ مِنَ الْهِنْدِ ... جَمِيلُ الشَّكْلِ وَالْقَدِّ

اَمِيرٌ فِي بَنِي جِنْسِي ... وَلِي تَاجٌ عَلَى رَاسِي

اَنَا الصَّدَّاحُ فِي الْبَيْتِ ... لِاَنِّي حَسَنُ الصَّوْتِ

اَلِفْتُ الْبَيْتَ مِنْ قِدَمٍ ... وَكَمْ لِي فِيهِ مِنْ نِعَمٍ

(الحلقات المدرسية)

اَنَا : من . دِيك : خروس . شَکْل : هیئت . امیر : فرمانروا . بَنِي جِنْس : همجنسان . تاج : افسر . رَاسِي (رَاس ـ ی) سرم . صَدَّاح : آوازخوان . بَیْت : خانه ـ اطاق . لِ : برای . اَنَّ : اینکه ـ که . لِاَنِّي (لِ ـ اَنَّ ـ ی) برای اینکه من . حَسَن : نیکو ـ خوش . اَلِفْتُ : خوی کرده ام . قِدَم : کهنگی ـ سابقه . مِنْ قِدَمٍ : از پیش ـ از قدیم . کَمْ : چه بسیار ـ ای بسا . نِعَم (جمع نِعْمَة) نعمتها ـ بهره مندیها .

اَلدَّرسُ الثّامِنُ — مِن كَلِماتِ الرَّسولِ (ص)

لا ایمانَ لِمَن لا اَمانَةَ لَهُ

لا دینَ لِمَن لا عَهدَ لَهُ

لَیسَ الخَبَرُ کَالمُعایَنَةِ

ما هَلَکَ امرُؤٌ عَرَفَ قَدرَهُ

اَلمَرءُ کَثیرٌ بِاَخیهِ

مِلاکُ الاَمرِ خَواتِمُهُ

اَلمُستَشارُ مُؤتَمَنٌ

مَن تَفاقَرَ افتَقَرَ

لِمَن (لِ ـ مَن) برای کسیکه، کسی را که. عَهد: وفا ـ پیمان. خَبَر: سخن شنیده (شنیدن).
مُعایَنَه: دیدن. اِمرَؤ: مرد ـ آدمی. عَرَفَ: شناخت. قَدر: اندازه.
مِلاک: قوام. خَواتِم (جمع خاتِمَه) آخرها ـ پایان. مُستَشار: طرف مشورت.
مُؤتَمَن: امین شمرده. مَن تَفاقَرَ افتَقَرَ: کسیکه اظهار فقر (بیچیزی) کند فقیر میشود.

اَلدَّرسُ التّاسِعُ

طَلَبُ العِلمِ

اُطلُبِ العِلمَ وَلا تَکسَل فَما ... اَبعَدَ الخَیراتِ عَن اَهلِ الکَسَل

فِی ازدِیادِ العِلمِ اِرغامُ العِدیٰ ... وَجَمالُ العِلمِ اِصلاحُ العَمَل

لا تَقُل اَصلی وَفَصلی اَبَداً ... اِنَّما اَصلُ الفَتیٰ ما قَد حَصَل

قیمَةُ الاِنسانِ ما یُحسِنُهُ ... اَکثَرَ الاِنسانُ مِنهُ اَم اَقَل

ابن الوردی

لا تَکسَل: تنبلی مکن. ما اَبعَدَ: چه دور است. خَیرات: خوبی‌ها ـ کارهای خوب.
کَسَل: تنبلی ـ کاهلی. اِزدِیاد: فزونی. اِرغام: خوار ساختن.
عِدیٰ (جمع عَدُوّ) دشمنان. اِصلاح: نیکو و شایسته ساختن.
لا تَقُل: مگو. قَد حَصَل: بدست آمده است. یُحسِن: نیکو
می‌سازد. اَکثَرَ: بسیار داشته باشد. اَقَلَّ: کم داشته باشد.

الدَّرْسُ العاشِرُ

قالَ عَلِيٌّ (ع)

حَرِّضْ بَنِيكَ عَلَى الآدابِ فِي الصِّغَرِ ... كَيْما تَقَرَّ بِهِمْ عَيْناكَ فِي الكِبَرِ

وَإِنَّما مَثَلُ الآدابِ تَجْمَعُها ... فِي عُنْفُوانِ الصِّبا كَالنَّقْشِ فِي الحَجَرِ

إِنَّ الأَدِيبَ إِذا زَلَّتْ بِهِ قَدَمٌ ... يَهْوِي عَلَى فُرُشِ الدِّيباجِ وَالسُّرُرِ

مِنَ الأَمْثالِ: مَنْ أَدَّبَ وَلَدَهُ صَغِيراً سُرَّ بِهِ كَبِيراً .

حَرِّضْ : وادار کن تشویق کن . بَنِي : پسران ـ فرزندان . آداب (جمع أَدَب) انواع دانش و فرهنگ

صِغَر : کوچکی ـ خردسالی . کَيْما : تا اینکه . تَقَرَّ : روشن گردد . عَيْنا

(مثنای عين) دو چشم ـ دیدگان . کِبَر : بزرگی ـ سالخوردگی . تَجْمَعُ : فراهم میاوری ـ

می‌آوری . عُنْفُوان : آغاز . صِبا : کودکی . کَ : مانند . حَجَر : سنگ .

إِذا : هرگاه . زَلَّتْ : لغزید . إِذا زَلَّتْ بِهِ : هرگاه بلغزاند

اورا . يَهْوِي : می افتد . فُرُش (جمع فِراش) رختخوابها ـ بسترها .

دیباج : دیبا . سُرُر (جمع سَرِير) تختها .

ترجمهٔ مثل : هرکه فرزند خود را در کوچکی تادیب کند از وجود او در بزرگی شادمان برخوردار میشود

الدَّرْسُ الحادِي عَشَرَ

الكَذِبُ عَلَى اللهِ

كانَ الجاحِظُ قَبِيحاً دَمِيماً يُضْرَبُ بِهِ المَثَلُ فَقَرَعَ قَوْمٌ عَلَيْهِ البابَ يَوْماً فَخَرَجَ صَبِيٌّ لَهُ . فَسَأَلُوهُ ماذا يَصْنَعُ فَقالَ يَكْذِبُ عَلَى اللهِ . فَقالُوا كَيْفَ ذَلِكَ قالَ يَنْظُرُ فِي المِرْآةِ وَيَقُولُ الحَمْدُ لِلّهِ الَّذِي خَلَقَنِي فَأَحْسَنَ صُورَتِي

(بحالی)

لَوْ يُمْسَخُ الخِنْزِيرُ مَسْخاً ثانِياً ... ما كانَ إِلَّا دُونَ قُبْحِ الجاحِظِ

كِذْب : دروغ . جاحِظ : لقب یکی از نویسندگان معروف عرب . قَبِيح : زشت روی .

دَمِيم : بدمنظر و پست . قَرَعَ : کوبیدند ـ زدند . قَوْم : گروه . باب :

در . خَرَجَ : بیرون آمد . صَبِيّ : کودک . سَأَلُوا : پرسیدند .

ماذا : چه . يَصْنَعُ : میکند . يَكْذِبُ عَلَى اللهِ : بر خدا دروغ می‌بندد .

كَيْفَ : چگونه . يَنْظُرُ : نگاه می‌کند . خَلَقَنِي (خَلَقَ ـ ن ـ ی) مرا آفرید .

ترجمهٔ شعر : اگر خوک را بار دیگر مسخ کنند بزشتی جاحظ نخواهد شد .

اَلدَّرسُ الثّانی عَشَر

ثَمَرَةُ الْعِلْمِ وَالْاَدَب

لَقِیَ هٰرُونُ الرَّشیدُ الْکِسائیَّ فی بَعْضِ طُرُقِهِ فَوَقَفَ لَهُ وَسَأَلَهُ عَنْ حالِهِ . فَقالَ اَنَا بِخَیْرٍ یا اَمیرَ الْمُؤْمِنینَ وَلَوْلَمْ اَجِدْ مِنْ ثَمَرَةِ الْعِلْمِ وَالْاَدَبِ اِلّا ما اَرىٰ مِنِ احْتِرامِ اَمیرِ الْمُؤْمِنینَ لی وَاَنَّهُ یَقِفُ فِی الطَّریقِ وَیَسْئَلُ عَنْ حالی لَکانَ ذٰلِکَ کافِیاً .

قالَ عَلِیٌّ (ع)

کُنِ ابْنَ مَنْ شِئْتَ وَاکْتَسِبْ اَدَباً　یُغْنیکَ مَحْمُودُهُ عَنِ النَّسَبِ

(مَجانِی الْاَدَب)

لَقِیَ : ملاقات کرد . کِسائی : از علمای بزرگ نحو و لغت و ایرانی نژاد بوده است . طُرُق (جمع طریق) راهها . وَقَفَ : ایستاد . سَأَلَ : پرسید اَنَا بِخَیْرٍ : حالم خوبست . یا : ای . لَوْلَمْ اَجِدْ : اگر نیافته باشم . ما : آنچه . اَریٰ : می بینم . یَقِفُ : می ایستد . یَسْئَلُ : می پرسد کافِی : بس بسنده .

ترجمهٔ شعر : پسر هر که خواهی باش و کسب ادب کن تا پسندیدهٔ ادب ترا از نسب بی نیاز دارد .

اَلدَّرسُ الثّالثَ عَشَر

وُلِّیَ اَعْرابِیٌّ بَعْضَ النَّواحی فَصَعِدَ الْمِنْبَرَ وَحَمِدَ اللهَ وَاَثْنیٰ عَلَیْهِ ثُمَّ قالَ اِنَّ الْاَمیرَ اَعَزَّهُ اللهُ وَلّانی بِلادَکُمْ وَاِنّی وَاللهِ لا اَعْرِفُ مِنَ الْحَقِّ اِلّا السَّوْطَ وَلا یُؤْتُونی بِاَحَدٍ ظالِماً کانَ اَوْ مَظْلُوماً اِلّا ضَرَبْتُهُ وَکَسَرْتُ عِظامَهُ بِسَوْطی هٰذا . فَکانَ النّاسُ یَتَعامَلُونَ بَیْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَلا یَتَرافَعُونَ اِلَیْهِ . (عُیونُ الْاَخبار)

مِنَ الْاَمْثالِ : والٍ غَشُومٌ خَیْرٌ مِنْ فِتْنَةٍ تَدُومُ .

وُلِّیَ : والی شد، حکومت داده شد . اَعْرابی : عرب چادرنشین بدوی . صَعِدَ : بالا رفت . حَمِدَ : ستایش کرد . اَثْنیٰ : ثنا گفت . ثُمَّ : پس سپس . اَعَزَّهُ اللهُ : خدایش عزیز داراد . وَلّانی (وَلّیٰ - ن - ی) مرا والی ساخت . بِلاد (جمع بَلَد) شهرها کُمْ : شما، تان . لا اَعْرِفُ : نمی شناسم . سَوْط : تازیانه . لا یُؤْتُونی بِاَحَدٍ : کسی را نزد من نیاورند . کَسَرْتُ : شکستم . عِظام (جمع عَظْم) استخوانها . کانَ النّاسُ یَتَعامَلُونَ : مردم داد و ستد میکردند . لا یَتَرافَعُونَ : شکایت نمی بردند .

ترجمهٔ مثل : فرمانروای ستمکار به از فتنه ایست که دوام یابد .

اَلدَّرْسُ الرّابعَ عَشَر — اَلاِسْكَنْدَرُ وَاللِّصُّ

كانَ الْأِسْكَنْدَرُ يَوْماً عَلى تَخْتِ مَمْلَكَتِهِ وَقَدْ رُفِعَ الْحِجابُ فَقُدِّمَ بَيْنَ يَدَيْهِ لِصٌّ فَأَمَرَ بِصَلْبِهِ فَقالَ أَيُّهَا الْمَلِكُ إِنّي سَرَقْتُ وَلَمْ يَكُنْ لي شَهْوَةٌ فِي السَّرِقَةِ وَلَمْ يَطْلُبْها قَلْبي فَقالَ الْأِسْكَنْدَرُ لاجَرَمَ أَنَّكَ تُصْلَبُ وَلا يَطْلُبُ قَلْبُكَ الصَّلْبَ وَلا يُريدُهُ . مَجانِي الأدب

لِقائلٍ: بَلَوْتُ الرِّجالَ وَأَفْعالَهُمْ — فَكُلٌّ يَعُودُ إِلى عُنْصُرِهِ

قَدْ رُفِعَ : برداشته شده بود . حِجاب : پرده . قُدِّم : پیش آورده شد . يَدَيْنِ (مثنّاي يَد) دو دست ـ دستان . بَيْنَ يَدَيْهِ : برابرش ـ بحضورش . لِصّ : دزد . أَمَرَ : فرمان داد . صَلْب : بدار آویختن . سَرَقْتُ : دزدی کردم . لَمْ يَكُنْ لي شَهْوَةٌ : مرا میلی نبود . لَمْ يَطْلُبْها قَلْبي : دلم آنرا نمیخواست . لاجَرَمَ : ناچار . تُصْلَبُ : بدار آویخته میشوی . لا يَطْلُبُ : طالب نیست ـ نمیخواهد .

ترجمهٔ شعر : مردان و کارهایشان را آزموده و دانستم که، هرکس باصل خود برمیگردد .

اَلدَّرْسُ الْخامِسُ عَشَرَ — مِنْ كَلِماتِ عَلِيِّ بْنِ أَبي طالِبٍ (ع)

أَدَبُ الْمَرْءِ خَيْرٌ مِنْ ذَهَبِهِ . أَحْسِنْ إِلَى الْمُسيءِ تَسُدْ . إِخْوانُ هٰذَا الزَّمانِ جَواسيسُ الْعُيُوبِ . باكِرْ تَسْعَدْ . بَطْنُ الْمَرْءِ عَدُوُّهُ . بَرَكَةُ الْعُمْرِ حُسْنُ الْعَمَلِ . بَلاءُ الْإِنْسانِ مِنَ اللِّسانِ . بَشاشَةُ الْوَجْهِ عَطِيَّةٌ ثانِيَةٌ . جَوْدَةُ الْكَلامِ فِي الْاِخْتِصارِ . خَيْرُ الْأَصْحابِ مَنْ يَدُلُّكَ عَلَى الْخَيْرِ . اَلْحَقُّ سَيْفٌ قاطِعٌ . اَلْعُجْبُ عُنْوانُ الْحَماقَةِ .

مَرْء : مرد ـ آدمی . ذَهَب : زر ـ طلا . أَحْسِنْ : نیکی کن . مُسيء : بدکننده . تَسُدْ : تا سروری یابی . إِخْوان : برادران . جَواسيس (جمع جاسوس) جاسوسان ـ جویندگان . باكِرْ تَسْعَدْ : سحرخیزی کن تا نیکبخت شوی . بَطْن : شکم . بَشاشَةُ الْوَجْهِ : خوشروئی ـ خنده روئی . عَطِيَّة : بخشش ـ موهبت . جَوْدَة : خوبی . أَصْحاب (جمع صاحب) یاران . يَدُلُّ : رهنمائی میکند . سَيْف : تیغ ـ شمشیر . قاطِع : برنده . عُجْب : خودبینی ـ خودپسندی . عُنْوان : سرآغاز .

الدرس السادس عشر — ما هو افضل من الحق

وقع قتل بين طائفتين من قريش . فاقبل ابو سفيان فما بقي احد واضع رأسه الا رفعه فقال يا معشر قريش اتريدون الحق او ما هو افضل منه . فقالوا وهل شيء افضل من الحق قال نعم العفو . فبادر القوم الى الصلح ونسوا القتل الذي بينهم . (مجاني الادب)

قال الله تعالى : وجزاء سيئة سيئة مثلها فمن عفا و اصلح فاجره على الله انه لا يحب الظالمين (سورة الشورى)

وقع : واقع شد . بين : میان . ابو سفیان : کنیه پدر معاویه . ما بقي احد : کس نماند . واضع رأسه : سرش را بزیر افکنده . رفع : بلند کرد . معشر : گروه . تریدون : میخواهید . نعم : آری . نسوا : از یاد بردند ـ فراموش کردند .

ترجمه آیه : پاداش بدی مانند آنست . پس کسی که درگذرد و اصلاح کند مزدش برخداست که او ستمکاران را دوست نمیدارد .

الدرس السابع عشر

السمكة والصياد

رجل مرة صاد سمكة صغيرة . فقالت له السمكة : ايها الصياد اني صغيرة فاتركني الآن وتعال في السنة الآتية فحينئذ تراني كبيرة اشبعك واشبع اولادك . فقال الصياد : لست مجنونا لاترك ما في يدي واركض وراء شيء غير معلوم .

من الامثال : عصفور في اليد خير من عشرة في الهواء

سمكة : ماهی . صغیرة : کوچک . له : باو . اني : من . تعال : بیا . فحینئذ : آنوقت . کبیرة : بزرگ . اشبع : سیر می کنم . لست : نیستم . وراء : عقب . ایها الصیاد : ای شکارچی . اولادك : اولادترا . ما في : چیزی . ارکض : بدوم .

ترجمه مثل : یک گنجشک در دست بهتر از ده تا در هوا است .

اَلدَّرْسُ الثّامِنَ عَشَرَ   قَلْبُ الْفَتاةِ

مِثْلُ اَزْهارِ الرِّياضِ   هٰكَذا قَلْبُ الْفَتاة
فِي نَقاءٍ وَبَياضٍ   وَارَيجٍ وَحَياة
فَاحْفَظِي تِلْكَ الْاَزاهِرْ   مِنْ جَراثِيمِ الْفَسادِ
وَلْيَكُنْ كَالثَّلْجِ طاهِرْ   فِكْرُ ذَيّاكَ الْفُؤادِ
زَيِّنِي النَّفْسَ بِعِلْمٍ   وَعَفافٍ وَاَدَبْ
فَجَمالُ الْجِسْمِ يَفْنىٰ   مِثْلَما تَفْنَى الزُّهُورْ
وَجَمالُ النَّفْسِ يَبْقىٰ .   زاهِراً مَرَّ الدُّهُورْ

فَتاة : دختر جوان . اَزْهار و زُهُور (جمع زَهر) گلها و شکوفه ها . رِياض (جمع روضة) مرغزارها . بَياض : سفیدی . اَرَيج : خوشبوئی . جَراثِيم (جمع جرثومه) ریشه ها میکروبها . فساد : تباهی . لِيَكُنْ (ل - يكن) بايد باشد - باشد . ثلج : برف . ذَيّاك : آنک (مصغر آن) . ذَيّاكَ الفُؤاد : آن دلک . يَفْنىٰ و تَفْنىٰ : نابود میشود . زاهر : درخشنده - روشن . مَرّ : گذشتن . دُهُور (جمع دَهر) روزگاران .

اَلدَّرْسُ التّاسِعَ عَشَرَ   اَلرِّياضَةُ الْبَدَنِيَّةُ

اِعْلَمْ يا بُنَيَّ اَنَّ اَعْضاءَ جِسْمِكَ كَما اَنَّها تَحْتاجُ اِلَى الْغِذاءِ فِي نُمُوِّها فَهِيَ تَحْتاجُ اَيْضاً اِلَى الرِّياضَةِ وَالتَّمْرِينِ عَلَيْها لِتَقْوِيَتِها بِحَيْثُ تَكُونُ ذاتَ قُوَّةٍ عَلىٰ تَحَمُّلِ الْمَتاعِبِ وَ الْمَشَقّاتِ وَحَرِّ الصَّيْفِ وَقُرِّ الشِّتاءِ . وَكَثِيرٌ مِمَّنْ كانُوا نِحافَ الْاَبْدانِ ضَعِيفِي الْقُوَّةِ اسْتَعادُوا صِحَّتَهُمْ وَاسْتَعاضُوا عَنِ الْهُزالِ بِالْقُوَّةِ بِالرِّياضَةِ الْبَدَنِيَّةِ .

مِنَ الْاَمْثالِ : اَلْعَقْلُ السَّلِيمُ فِي الْجِسْمِ السَّلِيمِ .

رِياضَة : ورزش . ذاتَ قُوَّةٍ : صاحب نیرو . مَتاعِب : رنجها . مَشَقّات : سختی ها . حَرّ : گرما . صَيف : تابستان . قُرّ : سرما . شِتاء : زمستان . مِمَّنْ (مِنْ - مَنْ) از کسانیکه . نِحاف (جمع نحيف) لاغران . ضَعِيفِي القُوَّة : ناتوانان . اِسْتَعادُوا : دوباره بدست آوردند . اِسْتَعاضُوا : عوض یافتند . هُزال : لاغری .

ترجمهٔ مثل : هوش درست در تن درست است

الدرس العشرون — الطبيعي والصناعي

يقال عن الشيء انه طبيعي اذا كان جاريا على سنة الطبيعة وحدها . فاذا تسلطت عليه ارادة العقل البشري يقال انه صناعي او غير طبيعي . فمجرى النهر طبيعي والقناة صناعية . الكهف ماوى طبيعي والبيت ماوى صناعي . جمال البدوية طبيعي وجمال الحضرية صناعي . (علم الاجتماع)

من الامثال : العادة طبيعة ثانية .

يقال : گفته میشود . جاری : روان - رونده . سنة : روش - آئین . وحدها : تنهائی - تنها . اذا تسلطت : هرگاه چیره شود . مجری : گذرگاه . نهر : رود . قناة : کاریز . کهف : غار - مغاره - شکاف در کوه . ماوی : جایگاه - مسکن . بدویة : صحرانشین - بیابانی . حضریة : شهرنشین - شهری .

ترجمه مثل : عادت طبیعتی دوم است (یعنی همچنانکه امر طبیعی زایل نمیشود ترک عادت گفتن هم دشوار است)

الدرس الحادی والعشرون

الاطيبان لاخبثان

ذكر ان لقمان الحكيم كان مملوكا وان سيده اعطاه شاة وامره ان يذبحها ويأتيه باخبث ما فيها . فذبحها واتاه بقلبها ولسانها . ثم اعطاه شاة اخرى وامره ان يذبحها ويأتيه باطيب ما فيها . فذبحها واتاه بقلبها ولسانها . فسأله عن ذلك فقال يا سيدي لا اخبث من القلب واللسان اذا خبثا ولا اطيب منهما اذا طابا

من الامثال : المرء باصغريه قلبه ولسانه .

مملوك : بنده . سید : خواجه - آقا . شاة : گوسپند . اخبث : پلیدتر - ناپاکتر . اطیب : پاکیزه‌تر - خوشتر .

ترجمه مثل : مرد (آدمی) بدو عضو کوچک خود مرد (آدمی) است یکی دلش و دیگری زبانش .

اَلدَّرْسُ الثَّانِي وَالْعِشْرُونَ

حُسْنُ الْجَوَابِ

قِيلَ اِنَّ عَجُوزًا كَانَتْ تَسُوقُ حِمَارًا عَلَيْهِ قِرَبٌ مَمْلُوءَةٌ مَاءً فَمَرَّ بِهَا غُلَامٌ شِرِّيرٌ وَاَرَادَ اَنْ يَضْحَكَ عَلَيْهَا فَقَالَ السَّلَامُ عَلَيْكِ يَا اُمَّ الْحِمَارِ فَاَجَابَتِ الْاِمْرَأَةُ وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا ابْنِي . (ترجمه از فرانسه)

وَسَمْعَكَ صُنْ عَنْ سَمَاعِ الْقَبِيحِ   كَصَوْنِ اللِّسَانِ عَنِ النُّطْقِ بِهِ

عَجُوز : پیرزن . تَسُوقُ : میراند . عَلَيْهِ : برآن . قِرَب (جمع قِرْبَة) مشکها . مَمْلُوءَة : پُر . مَرَّ بِهَا : گذشت براو .. غُلَام : پسربچه . اَرَادَ : خواست . اَنْ يَضْحَكَ عَلَيْهَا : که براو بخندد . يَا اُمَّ الْحِمَارِ : ای مادر خر . اَجَابَتْ : پاسخ داد . يَا ابْنِي : ای پسر من .

ترجمه شعر : گوشت را از شنیدن سخن زشت محفوظ دار مانند محفوظ داشتن زبان از تکلم بدانگونه سخن .

اَلدَّرْسُ الثَّالِثُ وَالْعِشْرُونَ

نِظَامُ الْمُلْكِ

كَانَ نِظَامُ الْمُلْكِ يُعَظِّمُ الْعُلَمَاءَ وَيَقُومُ لَهُمْ ثُمَّ يُجْلِسُ فِي مَكَانِهِ وَكَانَ لَهُ شَيْخٌ فَقِيرٌ اِذَا دَخَلَ عَلَيْهِ يَقُومُ لَهُ وَيُجْلِسُهُ فِي مَكَانِهِ وَيَجْلِسُ بَيْنَ يَدَيْهِ . فَسَأَلُوهُ سَبَبَ ذَلِكَ فَقَالَ اِنَّ اُولَئِكَ اِذَا دَخَلُوا عَلَيَّ يَمْدَحُونَنِي بِمَا لَيْسَ فِيَّ فَيَزِيدُنِي كَلَامُهُمْ كِبْرًا وَعُجْبًا وَهَذَا يُذَكِّرُنِي بِعُيُوبِي وَمَا اَنَا فِيهِ مِنَ الظُّلْمِ فَاَرْجِعُ عَنْ كَثِيرٍ مِنْهُ .

كَانَ الْوَزِيرُ نِظَامُ الْمُلْكِ جَوْهَرَةً   مَكْنُونَةً صَاغَهَا الْبَارِي مِنَ الشَّرَفِ

يُعَظِّمُ : احترام میکرد . بزرگ میداشت . اُولَئِكَ : آنها . يَمْدَحُونَنِي : مرا میستایند . فِيَّ : درمن . عُجْب : خودپسندی . يُذَكِّرُنِي : یادآوری میکند مرا . ترجمه شعر نظام الملک وزیر گوهری نهفته در صدف بود که خدایش از بزرگی و شرافت آفرید .

اَلدَّرسُ الرّابعُ والعشرون — كُلُّ شَيءٍ مُتَغَيِّرٌ

اَلاعتقادُ الشّائعُ أنَّ الطَّبيعيَّ لا يتغيَّرُ غيرُ صحيحٍ لأنَّ العِلمَ أثبتَ لنا أنَّ كُلَّ شيءٍ يتغيَّرُ. حتّى أنَّ الأرضَ وظواهِرَها الجوّيَّةَ والجغرافيَّةَ لم تكُن كما هيَ الآنَ. بل إنَّ النِّظامَ الشَّمسيَّ نفسَهُ لم يكُن كما هوَ الآنَ. فالجبلُ الّذي تراهُ عاليًا لم يكُن في القديمِ إلّا مهدًا للماءِ وقد يصيرُ في المُستقبلِ مهدًا للماءِ أيضًا. والأرضُ ستبرُدُ كما برَدَ القمرُ قبلها . (علمُ الاجتماع)

وإنّا لفي الدُّنيا كرَكبِ سفينةٍ — نظنُّ وقوفًا والزَّمانُ بنا يجري

مُتَغَيِّر : دگرگون شونده ـ تغییرپذیر . جَبَل : کوه . مَهد : گاهواره.
يَصير : میشود ـ می گردد . سَتَبرُدُ : سرد خواهد شد . كَما بَرَدَ : چنانکه سرد شد .

ترجمه شعر : همانا که ما درین جهان مانند کشتی نشستگانیم که بی حرکت ایستاده بنظر می آییم و زمانه ما را می برد

اَلدَّرسُ الخامسُ والعشرون

خَيرُ ما يَرِثُ الأولادُ مِنَ الآباءِ

خيرُ ما ورَّثَ الرِّجالُ بنيهِم — أدبٌ صالحٌ وطيبُ ثناءِ

ذاكَ خيرٌ مِنَ الدَّنانيرِ والأو — راقِ في يومِ شِدَّةٍ ورخاءِ

تلكَ تفنى والعِلمُ والأدبُ الصّا — لحُ لا يفنيانِ حتّى اللِّقاءِ

إن تأدَّبتَ يا بُنَيَّ صغيرًا — صِرتَ يومًا تُعَدُّ في النُّبَلاءِ

ليسَ عطفُ القضيبِ إذ كانَ غضًّا — وإذا كانَ يابسًا بالسَّواءِ

طيبُ ثَناء : خوشی ستایش (نام نیکو) . نُبَلاء (جمع نبیل) اشراف بزرگان

ترجمه اشعار : بهترین چیزی که مردان برای فرزندان خود بارث نهاده اند فرهنگ خوب و نام نکو است ـ که آن در روز سختی و آسانی از زر و سیم (دینار و درم) بهتر است ـ زر و سیم نابود میشود و دانش و فرهنگ تا زمان لقاء (وقت مرگ) نابود نمی گردد ـ ای پسرک من اگر در کوچکی ادب بیاموزی روزی در بزرگی در زمره مردان شریف و بزرگ محسوب میشوی خم کردن شاخه چوب در وقتی که تر و تازه باشد و در وقتی که خشک باشد یکسان نیست .

اَلدَّرْسُ السَّادِسُ وَالْعِشْرُونَ

اَلشَّيْخُ وَالتِّلْمِيذُ

رُوِيَ اَنَّ بَعْضَ الْحُكَمَاءِ رَاٰى شَيْخًا يَطْلُبُ الْعِلْمَ وَيَسْتَحِي فَقَالَ يَا هٰذَا اَتَسْتَحِي اَنْ تَكُونَ فِي آخِرِ عُمْرِكَ اَفْضَلَ مِمَّا كُنْتَ فِي اَوَّلِهِ . قَدْ كُنْتَ مَعْذُورًا فِي جَهْلِكَ لَمَّا كُنْتَ صَغِيرًا وَاِنْ لَمْ يَكُنْ فِي الْجَهْلِ عُذْرٌ .

(مَعْنَاهُ) اَنَّ الْاِنْسَانَ لَا يُعْذَرُ عَلَى الْجَهْلِ وَيَجِبُ عَلَيْهِ طَلَبُ الْعِلْمِ فِي اَيِّ سِنٍّ اَمْكَنَهُ ذٰلِكَ . (مَجَانِي الْاَدَب)

تَعَلَّمْ فَلَيْسَ الْمَرْءُ يُولَدُ عَالِمًا   وَلَيْسَ اَخُو عِلْمٍ كَمَنْ هُوَ جَاهِلُ

رُوِيَ : روایت شده است. آورده‌اند که . بَعْضُ الْحُكَمَاءِ : یکی از حکیمان . شَيْخ : پیرمرد . تَسْتَحِي : خجلت می‌برد، شرم دارد . يَا هٰذَا : ای فلان . لَمَّا : چونکه وقتی که . لَا يُعْذَرُ : معذور نیست . اَخُو عِلْمٍ : صاحب علم ـ دانشمند .

ترجمه شعر : علم بیاموز که آدمی عالم زائیده نمیشود و دانشمند چون نادان نیست .

اَلدَّرْسُ السَّابِعُ وَالْعِشْرُونَ

اَعْضَاءُ الْبَدَنِ ـ اَلرَّاسُ

اَلْاِنْسَانُ مُرَكَّبٌ مِنْ ثَلَاثَةِ اَجْزَاءٍ رَئِيسِيَّةٍ . اَلرَّاسُ اَلْبَدَنُ اَلْاَعْضَاءُ . وَيَشْتَمِلُ الرَّاسُ عَلَى الْجُمْجُمَةِ وَهِيَ عَقِبُ الرَّاسِ وَاَعْلَاهَا . وَعَلَى الْوَجْهِ وَهُوَ الْقِسْمُ الْاَمَامِيُّ مِنَ الرَّاسِ . وَالْعُنُقُ هُوَ الْقِسْمُ الَّذِي يَرْبِطُ الرَّاسَ بِالْبَدَنِ . وَ الْجُمْجُمَةُ مَكْسُوَّةٌ بِالشَّعْرِ . (ترجمه)

مِنَ الْاَمْثَالِ رَاْسُهُ فَارِغٌ وَكِيسُهُ مَلْآنٌ

رَاْس : سر . ثَلَاثَة : سه . جُمْجُمَة : کاسه سر . وَهِيَ : آن یا او . وَجْه : چهره . اَمَامِي : جلوی . عُنُق : گردن . يَرْبِطُ : می‌پیوندد . بِالْبَدَنِ : ببدن . مَكْسُوَّة : پوشیده است

ترجمه مثل : سرش خالی و کیسه‌اش پراست . یعنی پول دارد ولی عقل ندارد .

اَلدَّرْسُ السَّادِسُ وَالْعِشْرُونَ

اَلشَّيْخُ التِّلْمِيذُ

رُوِيَ اَنَّ بَعْضَ الْحُكَمَاءِ رَاٰى شَيْخًا يَطْلُبُ الْعِلْمَ وَيَسْتَحِي فَقَالَ يَا هٰذَا أَتَسْتَحِي اَنْ تَكُونَ فِي اٰخِرِ عُمْرِكَ اَفْضَلَ مِمَّا كُنْتَ فِي اَوَّلِهِ . قَدْ كُنْتَ مَعْذُورًا فِي جَهْلِكَ لَمَّا كُنْتَ صَغِيرًا وَاِنْ لَمْ يَكُنْ فِي الْجَهْلِ عُذْرٌ .

(مغزاه) اَنَّ الْاِنْسَانَ لَا يُعْذَرُ عَلَى الْجَهْلِ وَيَجِبُ عَلَيْهِ طَلَبُ الْعِلْمِ فِي اَيِّ سِنٍّ اَمْكَنَهُ ذٰلِكَ . (مجاني الادب)

تَعَلَّمْ فَلَيْسَ الْمَرْءُ يُولَدُ عَالِمًا   وَلَيْسَ اَخُو عِلْمٍ كَمَنْ هُوَ جَاهِلُ

رُوِيَ : روایت شده است. آورده اند که . بعض الحکماء : یکی از حکیمان . شیخ : پیر مرد . یستحی : خجلت می برد شرم دارد . یاهذا : ای فلان . لمّا : چونکه . وقتی که . لا یعذر : معذور نیست . اخو علم : صاحب علم ـ دانشمند .

ترجمه شعر : علم بیاموز که آدمی عالم زائیده نمیشود و دانشمند چون نادان نیست .

اَلدَّرْسُ السَّابِعُ وَالْعِشْرُونَ

اَعْضَاءُ الْبَدَنِ - اَلرَّاْسُ

اَلْاِنْسَانُ مُرَكَّبٌ مِنْ ثَلَاثَةِ اَجْزَاءٍ رَئِيسِيَّةٍ . اَلرَّاْسُ اَلْبَدَنُ اَلْاَعْضَاءُ . وَيَشْتَمِلُ الرَّاْسُ عَلَى الْجُمْجُمَةِ وَهِيَ عَقِبُ الرَّاْسِ وَاَعْلَاهَا . وَعَلَى الْوَجْهِ وَهُوَ الْقِسْمُ الْاَمَامِيُّ مِنَ الرَّاْسِ . وَالْعُنُقُ هُوَ الْقِسْمُ الَّذِي يَرْبِطُ الرَّاْسَ بِالْبَدَنِ . وَ الْجُمْجُمَةُ مَكْسُوَّةٌ بِالشَّعْرِ . (ترجمه)

مِنَ الْاَمْثَالِ رَاْسُهُ فَارِغٌ وَكِيسُهُ مَلْآنٌ

رأس : سر . ثلاثة : سه . جمجمة : کاسه سر . وهی : آن یا او . وجه : چهره . امامی : جلوی . عنق : گردن . یربط : می پیوندد . بالبدن : ببدن . مکسوة : پوشیده است

ترجمه مثل : سرش خالی و کیسه اش پر است . یعنی پول دارد ولی عقل ندارد .

اَلدَّرسُ الثّامِنُ والعِشرونَ — اَلاِعْتِمادُ عَلَى النَّفسِ

عَلى كُلِّ فَردٍ اَنْ يَعتَمِدَ عَلى نَفسِهِ وَلا يَتَّكِلَ عَلى غَيرِهِ فِي قَضاءِ اَشغالِهِ وَحاجاتِهِ لِاَنَّ الاِتِّكالَ عَلَى الغَيرِ يُورِثُ الضَّرَرَ وَالتَّاَخُّرَ فِي الاَعمالِ وَيُغرِي المَرءَ بِالكَسَلِ وَالخُمُولِ فَعَلَيكَ اَنْ تَبذِلَ جُهدَكَ فِي اَنْ لا تَتَّكِلَ عَلى اَحَدٍ بَعدَ اللّٰهِ اِلّا عَلى نَفسِكَ فِي اُمُورِكَ فَقَدْ قالَ الشّاعِرُ :

وَاِنَّما رَجُلُ الدُّنيا وَواحِدُها   مَنْ لا يُعَوِّلُ فِي الدُّنيا عَلى رَجُلِ

(مقتطف من المعلومات المدنية)

كُلِّ فَردٍ : (كُلّ - فَرد) هركس - هرفرد . نَفسِهِ : (نَفس - ه) خودش . لا يَتَّكِلُ عَلى غَيرِهِ : بر جز خود اعتماد نكند . قَضاء : انجام دادن . اَشغال : (جمع شغل) كارها . حاجات : نيازمنديها . يُورِثُ : سبب ميشود - مى آورد . ضَرَر : زيان . تَأَخُّر : پس افتادن - بعقب افتادن - دير شدن . يُغرِي : وادار مى كند . مَرء : مرد - آدمى - انسان . كَسَل : تنبلى . خُمُول : گمنامى . بَعدَ اللّٰه : پس از خدا - بعد از خدا

ترجمه شعر : همانا كه مرد كامل عيار و يگانه جهان كسى است كه در جهان بر هيچكس اعتماد نكند .

اَلدَّرسُ التّاسِعُ وَالعِشرونَ

اَلضَّرُورِيُّ قَبلَ الكَمالِيِّ

سَاَلَتِ النَّحلُ يَوماً الاِنسانَ هَلْ يُوجَدُ بَينَ الحَيَوانِ ما هُوَ اَكثَرُ فائِدَةً لَكَ مِنِّي

فَاَجابَ : طَبعاً

فَقالَتْ : وَما هُوَ

قالَ : اَلخَرُوفُ . لِاَنَّ صُوفَ هٰذَا الحَيَوانِ ضَرُورِيٌّ فِي حِينِ اَنَّ عَسَلَكِ كَمالِيٌّ وَلا شَكَّ اَنَّ الضَّرُورِيَّ مُقَدَّمٌ عَلَى الكَمالِيِّ

(ترجمه)

مَغزاه : يَجِبُ عَلَى الاِنسانِ اَنْ يُدَبِّرَ ضَرُورِيّاتِهِ قَبلَ كَمالِيّاتِهِ .

نَحل : زنبور عسل . لَكَ : براى تو . طَبعاً : البته . خَرُوف : گوسفند . صُوف : پشم . ضَرُورِي : لازم . فِي حِين : درحاليكه . كَمالِي : چيزى كه لازم نيست و براى تفنن بكار ميرود . لا شَكَّ : بدون شبهه . يَجِبُ : واجب است . يُدَبِّرُ : فكر بكند - دست و پا بكند .

الدرس الثلاثون

أحسن صفات الإنسان

كان لامرأةٍ إفريقيّةٍ سوداء ابنٌ وكانت تحبّه كثيرًا فمرّ بها رجلٌ سيّاحٌ فسألها . أيُّ شيءٍ أحبّ إليكِ من صفات ابنكِ . ففكّرت قليلًا ثمّ رفعت رأسها وقالت : أحبّ شيءٍ منه إليّ هو أنّه لا يكذب أبدًا .

ما أحسن ما أجابت به هذه الإفريقيّة السّوداء . لأنّ أحسن صفات الإنسان هو الصّدق في القول والعمل .

(ترجمه)

إذا عُرِفَ الإنسانُ بالكذبِ لم يَزَلْ   لدى النّاسِ كذّابًا ولو كان صادقا

إفريقيّة (مؤنّث أفريقي) افريقائی . سوداء (مؤنّث أسود) سياه

سيّاح : جهانگرد . أحبّ : محبوبتر . ما أحسن ما أجابت : چه خوب پاسخی داده است . ترجمه مثل : انسان اگر بدروغ گفتن معروف شد همیشه در نزد مردم دروغگو خواهد بود اگرچه راست بگوید .

الدرس الحادي والثلاثون

حكاية باقل

كان باقلٌ رجلًا يُضرَبُ المثلُ بحمقه . ومن حمقه أنّه اشترى غزالًا فحمله على عنقه فسألوه عن قيمة الغزال فحلّ عنه يديه وفتح أصابعه وأشار بها وأخرج لسانه يعني أنّه اشتراه بأحد عشر درهمًا . فهرب الغزال وبقي هو حيرانَ لا يعلم ماذا يعمل . قال أبو العلاء

إذا عيّر الطّائيَّ بالبخل مادرٌ   وعيّر قُسًّا بالفهاهة باقلُ

فيا موتُ زُرْ إنّ الحياة ذميمةٌ   ويا نفسُ جِدّي إنّ دهرك هازلُ

غزال : آهوبره . أصابع : انگشتان . ترجمه دو بيت : وقتی که مادر (که ببخيلی ضرب المثلست) حاتم طائی را ببخل توصيف کند ، و باقل (که بحمق و گنگ زبانی او تمثل جسته اند) قس را (که از سخنوران نامی بوده است) بلکنت زبان سرزنش دهد ای مرگ ديدن کن که زندگانی نکوهيده است ، ای نفس (در کار خود) بجدّ باش که زمانه تو شوخی کننده است

اَلدَّرْسُ الثّانی وَالثَّلاثونَ

بَزّازُ يَوْمِ الْقِيامَةِ

كانَ اَبُو الشَّمَقْمَقِ الشّاعِرُ الظَّريفُ الْمَشْهورُ فَقيرًا جِدًّا وَكانَ مِنْ شِدَّةِ فَقْرِهِ لا يَقْدِرُ اَنْ يَشْتَرِیَ ثِيابًا يَلْبَسُها وَيَخْرُجُ اِلَى النّاسِ وَكانَ لِذٰلِكَ يَلْزَمُ بَيْتَهُ وَلا يَخْرُجُ فِى الْغالِبِ لِاَنَّهُ كانَ يَسْتَحْيى مِنْ ثِيابِهِ الْخَلِقَةِ . فَقالَ لَهُ رَجُلٌ يَوْمًا قَدْ وَرَدَ فِى الْحَديثِ اَنَّ الْعارينَ هُمُ الْكاسونَ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَقالَ اَبُو الشَّمَقْمَقِ لَوْ صَحَّ هٰذَا الْحَديثُ فَسَاَكونُ بَزّازًا يَوْمَ الْقِيامَةِ .

ما كُلُّ ما يَتَمَنَّى الْمَرْءُ يُدْرِكُهُ . تَجْرِى الرِّياحُ بِما لا تَشْتَهِى السُّفُنُ

بَزّاز : جامه فروش . كانَ ... يَلْزَمُ : ملازم بود . ثِياب (جمع ثوب) جامه‌ها عارين (جمع عاری) برهنگان . ترجمه مثل منظوم : نه هرچه را كه آدمی آرزو میكند درمیابد باد (بادها) بجهتی میوزد كه خلاف میل و خواهش كشتی (كشتیها) است .

اَلدَّرْسُ الثّالِثُ وَالثَّلاثونَ

اَلْبَعوضَةُ وَالثَّوْرُ

وَقَعَتْ بَعوضَةٌ يَوْمًا عَلى قَرْنِ ثَوْرٍ . وَظَنَّتْ اَنَّ الثَّوْرَ سَيَرْزَحُ تَحْتَها فَقالَتْ : اِنْ كُنْتُ قَدْ اَثْقَلْتُ عَلَيْكَ فَقُلْ لى لِاَطيرَ عَنْكَ . فَاَجابَهَا الثَّوْرُ اِنّى لَمْ اَشْعُرْ بِوُقوعِكِ وَلَنْ اَشْعُرَ بِطَيَرانِكِ فَكَيْفَ اِذًا تَظُنّينَ اَنَّكِ تُثْقِلينَ عَلَیَّ .

مَغْزاهُ : كَثيرٌ مِنَ النّاسِ يَظُنّونَ اَنَّ الْاَنْظارَ شاخِصَةٌ اِلَيْهِمْ فى حينِ اَنَّ النّاسَ لا يَشْعُرونَ بِوُجودِهِمْ . ترجمه

وَقَعَتْ : افتاد نشست . بَعوضَة : پشه . قَرْن : شاخ . ثَوْر : گاو نر . سَيَرْزَحُ : عاجز و خسته خواهد شد . اَثْقَلْتُ : سنگینی كردم – سنگین . لِاَطيرَ : تا بپرم . لَنْ اَشْعُرَ : حس نخواهم كرد – ملتفت نخواهم شد . طَيَران : پرواز . تُثْقِلينَ : سنگینی میكنی . عَلَیَّ : برمن . شاخِصَة : دوخته – متوجه .

الدَّرْسُ الرّابِعُ وَالثَّلاثُونَ

لَطائِفُ

١ - قيلَ لِمَجْنُونٍ عُدَّ لَنا المَجانينَ فَقالَ هٰذا يَطُولُ بي وَلٰكِنْ أَعُدُّ العُقَلاءَ

٢ - قيلَ لِلُقْمانَ ما أَقْبَحَ وَجْهَكَ قالَ أَتَعيبُ هٰذا النَّقْشَ عَلَيَّ أَمْ عَلَى النَّقّاشِ

٣ - رَأَى الإسْكَنْدَرُ رَجُلاً حَسَنَ الاِسْمِ قَبيحَ السّيرَةِ فَقالَ لَهُ إِمّا تُغَيِّرُ اسْمَكَ أَوْ سيرَتَكَ

٤ - تَكَلَّمَ رَجُلٌ عِنْدَ المَأْمُونِ فَأَحْسَنَ. فَقالَ ابْنُ مَنْ أَنْتَ فَقالَ ابْنُ العِلْمِ يا أَميرَ المُؤْمِنينَ. فَقالَ نِعْمَ النَّسَبُ انْتَسَبْتَ إِلَيْهِ.

عُدَّ : بشمر . هٰذا يَطُولُ بي : اين بدرازا مى كشد . ما أَقْبَحَ : چه زشت است. تُغَيِّرُ : تغيير ميدهى . اِنْتَسَبْتَ : منسوب شده اى .

الدَّرْسُ الخامِسُ وَالثَّلاثُونَ

اَلحِصانُ

اَلحِصانُ حَيَوانٌ يَدْعُو صَوْتُهُ إِلَى الحَماسَةِ وَهُوَ كَثيرُ الاِنْتِباهِ سَريعُ الجَرْيِ. صَغيرُ الرَّأْسِ قَصيرُ الأُذُنَيْنِ. وَقّادُ العَيْنَيْنِ. جَميلُ الوَجْهِ وَالشَّكْلِ. طَويلُ الذَّنَبِ وَلَهُ شَعْرٌ طَويلٌ عَلى عُنُقِهِ يُسَمّى عُرْفاً. وَقُوتُهُ مِنَ الشَّعيرِ وَالأَعْشابِ وَيَنامُ أَكْثَرَ الأَوْقاتِ واقِفاً. وَهُوَ يُسْتَعْمَلُ لِلرُّكُوبِ وَجَرِّ المَرْكَباتِ وَلَهُ أَهَمِّيَّةٌ في الحُرُوبِ لِأَنَّهُ لا يَخافُ مِنْ صَوْتِ الأَسْلِحَةِ النّارِيَّةِ بَلْ يَزيدُ ذٰلِكَ قُوَّةً وَحَماسَةً

أَعَزُّ مَكانٍ فِي الدُّنى سَرْجُ سابِحٍ   وَخَيْرُ جَليسٍ فِي الزَّمانِ كِتابُ

حِصان : اسب نر . حَماسَة : دليرى . جَرْى : دويدن . وَقّاد : رخشنده . عُرْف : يال . أَعْشاب : گياهها . جَرّ : كشيدن . ترجمه شعر : ارجمندترجاى درجهان زين اسب ، وبهترهمنشين در روزگار كتاب است .

الدرس السادس والثلاثون

من امثال المولدين

إنّ للحيطانِ آذاناً . لا تؤخِّر عملَ اليومِ لغدٍ . قدِّر ثمّ اقطع . لا تبع نقداً بدين . خذه بالموتِ حتّى يرضى بالحمّى . إلى أن يجيءَ التِّرياق قد مات الملسوع . ذهب الحمار يطلب قرنين فعاد مصلومَ الأذنين . لا تأكل خبزك على مائدة غيرك . ما أهونَ الحرب على النظّارة . اسمع ولا تصدّق

ترجمهٔ امثال: دیوار گوش دارد . کار امروز بفردا مفکن . گز کن و پاره کن . نقد را بنسیه معامله مکن . بمرگش بگیر که به تب راضی شود . تا تریاق از عراق آرند مارگزیده مرده باشد . بیچاره خر آرزوی دم کرد ، نایافته دم دو گوش گم کرد . نانت را سر سفرهٔ مردم مخور . دعوا بچشم تماشاچی خوش است . بشنو و باور مکن .

الدرس السابع والثلاثون

الوطن ومحبّته

واعلم انّ اعلى مزيّة في الانسان هي محبّة الوطن . فاحبّ وطنك محبّة صادقة واخدمه خدمة حقيقيّة لانّك ربّيت فوق ارضه وتحت سمائه وتباعد عن كلّ امر فيه ضرر لوطنك واصرف جميع افكارك واعمالك الى ترقية بلادك واعمارها وابذل مهجتك في الذود عنها.

(المعلومات المدنية)

مزيّة : برتری . احبّ : دوست بدار . اخدم : خدمت کن . ربّيت : پرورش یافته‌ای . تباعد : دوری بجوی . اصرف : بکار بر - صرف کن . ترقية : بالا بردن - ترقّی دادن . اعمار : آباد ساختن . ابذل : ببخش - بذل کن . مهجة : جان - خون . ذود : دفع کردن - راندن و دور ساختن

الدرس الثامن والثلاثون

التوأمان

فريدٌ وفريدةُ كانا توأمين. فخرجا يوماً من البيت وقد أخذ كلٌّ بيد الآخر وجعلا يمشيان في ظلال الأشجار التي كانت على طرفي الشارع حتى وصلا إلى المدرسة. فدخل فريدٌ في مدرسة البنين وفريدةُ في مدرسة البنات.

كما أن فريداً وفريدة يستويان في السن كذلك يستويان في الصف والدرس. فهما يتعلّمان الآن حبّ الوطن وحبّ الملك وحبّ الأبوين وحبّ بعضهما بعضاً ويعتقدان أن السعادة في حبّ الناس بعضهم للبعض.

الحديث: لا يؤمن أحدكم حتى يحبّ لأخيه ما يحبّ لنفسه.

ترجمه حديث: احدی از شما مؤمن نمیشود تا برای برادرش همان چیز را دوست دارد که برای خودش دوست میدارد

الدرس التاسع والثلاثون

التجربة فوق العلم

كان عالمٌ جالساً يوماً في غرفته وبينما هو يشتغل بتحقيقاته العلمية إذ سمع أحداً يطرق الباب. ففتح الباب فدخلت فتاةٌ صغيرةٌ وقالت إن أمي أرسلتني أن آخذ من عندك النار. فقال العالم لا أرى معك ظرفاً تأخذين به النار فبأيّ وسيلة تذهبين بها. قالت هذا سهلٌ وبسطت كفّها وجعلت عليها شيئاً من الرماد البارد وجعلت النار عليه وذهبت ضاحكةً وهي تقول: التجربة فوق العلم.

غُرفة: اطاق - بالاخانه. يَطرُق: میکوبد - میزند. فتاة: دختر. أرسلت: فرستاده است. بَسَطت: باز کرد - گشود. رَماد: خاکستر. بارد: سرد

الدَّرْسُ الاَرْبَعُونَ

القاضي ابنُ حديدٍ

كانَ القاضي ابنُ حديدٍ ناظرَ الدِّيوانِ بالاسكندريّةِ وقاضيها فحضرَ عندهُ يوماً بعضُ تجّارِ الفرنجِ ولحيتُهُ محلوقةٌ وشواربُهُ سالمةٌ وكانَ ابنُ حديدٍ لهُ لحيةٌ طويلةٌ وشواربُ قليلةٌ لا تُرى الّا مِن قريبٍ فقالَ للتّاجرِ الافرنجيِّ لأيِّ معنىً حلقتَ لحيتَكَ وتركتَ شواربَكَ فقالَ لأنَّ الاسدَ بشواربَ بلا لحيةٍ والتّيسَ بلحيةٍ بلا شواربَ فخجلَ القاضي وسكتَ عنِ الجوابِ . (مغزاه) مَنْ سألَ ما لا ينبغي سمعَ ما لا يُحبُّ

لِحيَة : ریش . محلوقة : تراشیده . شَوارِب (جمع شارب) بروت سبلت . اِفرَنجیّ : فرنگی . تَیْس : بُز نَر .
لاینبغی : شایسته نیست .

الدَّرْسُ الحادي والاَرْبَعونَ

البومُ الفكورُ

جلسَ بومٌ كبيرٌ في العُمرِ على شجرةٍ وأخذَ يفكِّرُ في أمرِ النّاسِ وذهابِهِم ومجيئِهِم في نورِ الشّمسِ . فقالَ عجباً أليسَ يعلمُ هؤلاءِ أنَّ الشّمسَ انّما تطلعُ علينا لأنْ نستريحَ وننامَ وأعجبُ من ذلكَ أنّهم يتعجّبونَ منّي أنْ أخرجَ في اللّيلِ كأنّهم يظنّونَ أنَّ اللّيلَ ليسَ الزّمانَ المناسبَ للخروجِ . وإذا كانَ صحيحاً ما يقولونَ فمتى يكونُ وقتُ الخروجِ . (مدارج القرائة)

بُوم : جغد . فَكُور : فکرکننده . ذَهاب : رفتن . مجیئ : آمدن . لِأَنْ نَستریحَ : برای اینکه آسایش کنیم . وَنَنامَ : وبخوابیم
کَأَنَّ : گویا . مَتیٰ : کی - چه زمان .

اَلدَّرْسُ الثّانِى وَالأَرْبَعُونَ

اَلأُمُّ

قَلْبُ الأُمِّ كَنْزُ المَحَبَّةِ وَمَصْدَرُ الرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ . فَهِىَ تَضُمُّ وَلَدَهَا إِلَى صَدْرِهَا فَإِذَا نَامَ تَنَامُ بِقُرْبِهِ وَإِذَا مَرِضَ تَسْهَرُ عَلَيْهِ اللَّيَالِىَ وَتَعْتَنِى بِهِ .

فَإِذًا يَجِبُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الوَلَدُ أَنْ تُحِبَّ وَالِدَتَكَ وَتَحْتَرِمَهَا وَتَكُونَ مُطِيعًا لِأَوَامِرِهَا لِأَنَّهَا لَا تَأْمُرُكَ إِلَّا بِمَا يَكُونُ فِيهِ خَيْرُكَ وَإِيَّاكَ أَنْ تَظُنَّ أَنَّهَا لَا تَفْهَمُ وَأَنَّكَ أَعْقَلُ مِنْهَا .

قال تعالى: وَقَضَى رَبُّكَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا .

كَنْز : گنج . تَضُمُّ : می چسباند . تَسْهَرُ : بیدار می ماند ـ بیداری میکشد . تَعْتَنِى : توجه میکند . إِيَّاكَ : خود را بر حذر دار .

ترجمهٔ آیه : پروردگار تو حکم کرده است که جز او را نپرستید و بپدر و مادر نیکوئی کنید .

اَلدَّرْسُ الثّالِثُ وَالأَرْبَعُونَ

أَنُوشِرْوَان

رَكِبَ أَنُوشِرْوَانُ فِى بَعْضِ الأَيَّامِ فِى الرَّبِيعِ عَلَى سَبِيلِ الفُرْجَةِ فَجَعَلَ يَسِيرُ فِى الرِّيَاضِ المُخْضَرَّةِ وَيُشَاهِدُ الأَشْجَارَ المُثْمِرَةَ وَيَنْظُرُ إِلَى الكُرُومِ . فَنَزَلَ عَنْ فَرَسِهِ وَسَجَدَ شُكْرًا لِلّهِ وَبَقِىَ فِى سُجُودِهِ مُدَّةً طَوِيلَةً فَلَمَّا رَفَعَ رَأْسَهُ قَالَ لِأَصْحَابِهِ إِنَّ خِصْبَ السِّنِينَ مِنَ المُلُوكِ وَالسَّلَاطِينِ وَحُسْنِ نِيَّتِهِمْ فَالحَمْدُ لِلّهِ الَّذِى قَدْ أَظْهَرَ حُسْنَ نِيَّتِنَا . (مجانى الادب)

فى الحديث: اَلمَلِكُ العَادِلُ ظِلُّ اللّهِ فِى الأَرْضِ .

رَكِبَ : سوار شد . رَبِيع : بهار . عَلَى سَبِيل : بر طريق . فُرْجَة : گردش و تفرج . جَعَلَ يَسِيرُ : شروع کرد بگردش . مُخْضَرَّة : سبز . كُرُوم (جمع كَرْم) : تاكها ـ درختان انگور . أَظْهَرَ : آشكار ساخت

ترجمهٔ حديث : پادشاه دادگر سايهٔ خداست در زمين .

الدرس الرابع والأربعون

ایران لا تموت أبداً

إنّ الأمة الإیرانیة تحیا وتعیش دائماً على أساس الوطنیة الصادقة . ونحن إذا ألقینا نظرةً عامّةً فی تاریخها نرى أنّ هذه البلاد رأت فی جملة ما رأت حوادث کبیرةً وتحمّلت أهوالاً وشدائد تکفی الواحدة منها لمحو أمّةٍ بأجمعها من صفحات التاریخ ولکنّنا نراها فی کلّ مرّةٍ قد استعادت قواها ونشاطها وظهرت جدیداً على مسرح الحیاة حتى إنّ الاسکندر المقدونی ما قدر أن یهدم المدینة التی أسّسها کورش الکبیر . وبعد الفتح الاسلامی خدمت ایران بعلومها وفنونها التمدّن الاسلامیّ خدماتٍ تُذکر وتُشکر علیها . (ایران بین عهدین)

أهوال (جمع هول) بیمها - ترسها . مسرح : صحنه نمایش .

الدرس الخامس والأربعون   شعار الکشافة

الله والملک والوطن

هذا هو شعار الکشّافة عندنا وهو صحیح معقول جدّاً لأنّ الله هو خالقنا ورازقنا وهو الذی یرعانا لیلاً ونهاراً ولا یغفل عنّا طرفة عینٍ ویلطف بنا ویرحمنا ومع کثرة ذنوبنا یستر علینا زلّاتنا ویعفو عن خطیئاتنا . فإذاً یجب علینا أن نحبّه ونعبده . والملک هو الذی یرأس جامعتنا ویدبّر أمور مملکتنا وینظّمها . فإذاً یجب علینا أن نحبّه ونعظّمه . والوطن هو کأمّنا التی ولدتنا وأرضعتنا ونحن صغارٌ ونتمتّع بالحیاة فیه ونحن کبارٌ . فإذاً یجب علینا أن نحبّه ونسعى لرقیّه وندافع عنه بأموالنا وأرواحنا .

کشافه : پیش‌آهنگان . یرعانا : مارا مواظبت میکند . زلّات : لغزشها .

اَلدَّرْسُ السَّادِسُ وَالأَرْبَعُونَ

مِنْ أَمْثَالِ الْعَامَّةِ

اَلطَّيْرُ بِالطَّيْرِ يُصَادُ . اَلْبَغْلُ الْهَرِمُ لَا يُفْزِعُهُ صَوْتُ الْجُلْجُلِ . خُذِ اللِّصَّ قَبْلَ أَنْ يَأْخُذَكَ . صَدِيقُ الْوَالِدِ عَمُّ الْوَلَدِ . فَرَّ مِنَ الْمَوْتِ وَفِي الْمَوْتِ وَقَعَ . كُلْ قَلِيلاً تَعِشْ كَثِيراً . اَلْحَبَّةُ تَدُورُ وَإِلَى الرَّحَى تَرْجِعُ . اَلشَّاةُ الْمَذْبُوحَةُ لَا يُؤْلِمُهَا السَّلْخُ . لِسَانُ الْجَاهِلِ مِفْتَاحُ حَتْفِهِ . تَعَاشَرُوا كَالْإِخْوَانِ وَتَعَامَلُوا كَالْأَجَانِبِ .

ترجمه امثال : مرغ با مرغ شکار میشود . استر پیر را صدای زنگ نمیترساند . دزد را پیش از آنکه ترا بگیرد دستگیرش کن . دوست پدر عموی فرزند است . از مرگ گریخت و در مرگ افتاد . اندک بخور تا بسیار بمانی . دانه دور میزند و عاقبت بآسیا بر می گردد . گوسفند سر بریده را پوست کندن متألم نمی سازد . زبان نادان کلید مرگ و هلاک اوست . مانند برادران آمیزش و مانند بیگانگان معامله کنید .

اَلدَّرْسُ السَّابِعُ وَالأَرْبَعُونَ

اَلْحَسَنُ بْنُ الْفَضْلِ عِنْدَ الْخَلِيفَةِ

قِيلَ دَخَلَ الْحَسَنُ بْنُ الْفَضْلِ عَلَى بَعْضِ الْخُلَفَاءِ وَعِنْدَهُ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ فَأَحَبَّ الْحَسَنُ أَنْ يَتَكَلَّمَ فَزَجَرَهُ الْخَلِيفَةُ وَقَالَ أَصَبِيٌّ يَتَكَلَّمُ فِي هٰذَا الْمَقَامِ؟ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنْ كُنْتُ صَبِيّاً فَلَسْتُ بِأَصْغَرَ مِنْ هُدْهُدِ سُلَيْمَانَ وَلَا أَنْتَ أَكْبَرَ مِنْ سُلَيْمَانَ حِينَ قَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ . (الْمُسْتَطْرَف)

قَالَ عَلِيٌّ (ع) : أَقَلُّ النَّاسِ قِيمَةً أَقَلُّهُمْ عِلْماً

زَجَرَ : راند - منع کرد . هُدهُد : شانه سر . أَحَطْتُ : احاطه دارم مطلعم . لَمْ تُحِطْ : احاطه نیافته ای - مطلع نیستی

ترجمه حدیث : کم بها ترین مردم کم دانش ترین ایشان است

الدرس الثامن والأربعون

أدبُ المأمون

قيل إنّ زُبَيدَة لامت الرّشيد على حبّه المأمون دون ولدها الأمين. فقال لها الآن أُرِيكِ عُذري. فدعا ولدها محمّدًا الأمين وكانت عنده مساويك فقال له يا محمّد ما هذه فقال له مساويك. فدعا المأمون وقال له ما هذه يا عبد الله فقال ضدّ محاسنك يا أمير المؤمنين فقالت زبيدة الآن بان لي عذرك. «نفحة اليمن»

لامَتْ : سرزنش كرد . أُرِيكِ : بتو نشان ميدهم . مَساوِيك — (جمع مِسواك) مسواكها — اين كلمه بمعنى «عيبهاى تو» نيز ميآيد . مَساوِي — (جمع مَسْوَأة) بديها ـ عيبها . مَحاسِن (جمع حُسْن) خوبيها ـ نيكوئيها . بانَ : آشكار شده .

الدرس التاسع والأربعون

سُرعة الجواب

قال الجاحظ قال ثُمامة دخلتُ إلى صديقٍ لي أعوده وتركتُ حماري على الباب ولم يكن معي غلام ثمّ خرجتُ فإذا فوقه صبيّ فقلتُ أتركب حماري بغير إذني قال خفتُ أن يذهب فحفظته لك قلتُ لو ذهب كان أحبّ إليّ من بقائه قال فإن كان هذا رأيك في الحمار فاعمل على أنّه قد ذهب وهبه لي واربح شكري فبقيتُ متحيّرًا ولم أدرِ ما أقول «كتاب الأذكياء»

أَعُودُ : عيادت كنم . أَتَرْكَبُ : آيا سوار ميشوى . هَبْ : بخش . إِرْبَحْ : سود ببر . لَمْ أَدْرِ : ندانستم .

اَلدَّرْسُ الخَمْسُونَ

اَلْاِسْكَنْدَرُ وَدِيُوجِنِيس

حُكِىَ اَنَّ الْاِسْكَنْدَرَ مَرَّ يَوْمًا عَلٰى دِيُوجِنِيسَ الْحَكِيمِ فَوَقَفَ عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ لَهُ اَمَا تَخَافُنِى . فَقَالَ لَهُ دِيُوجِنِيسُ اَنْتَ طَيِّبٌ اَوْ رَدِئٌ ؟ قَالَ بَلْ طَيِّبٌ . فَقَالَ دِيُوجِنِيسُ وَمَنِ الَّذِى يَخَافُ مِنَ الطَّيِّبِ فَعَجِبَ الْاِسْكَنْدَرُ مِنْ وُفُورِ عَقْلِهِ وَانْطِلَاقِ لِسَانِهِ . (تاريخ الفلاسفة)

لِقَائِلٍ :

وَاِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ يَوْمًا عَبْدَهُ	اَلْقٰى اِلَيْهِ مَحَبَّةً لِلنَّاسِ

طَيِّب : خوب - پاكيزه . رَدِئ : بد - تباه . وُفور : بسيارى
اِنطلاق : گشادگى - روانى . ترجمه شعر :
وقتى كه خداوند بنده اش را دوست دارد دوستى مردم را بهره ونصيب او مى سازد

اَلدَّرْسُ الحَادِى وَالخَمْسُونَ

اَمْثَالٌ شِعْرِيَّةٌ

اِذَا جَاءَ مُوسٰى وَاَلْقَى الْعَصَا	فَقَدْ بَطَلَ السِّحْرُ وَالسَّاحِرُ
رُبَّ اَمْرٍ ضَاقَتِ النَّفْسُ بِهِ	جَاءَهَا مِنْ قِبَلِ اللّٰهِ فَرَجُ
سَتَذْكُرُنِى اِذَا جَرَّبْتَ غَيْرِى	وَتَعْلَمُ اَنَّنِى نِعْمَ الصَّدِيقُ
قَدْ يَجْمَعُ الْمَالَ غَيْرُ آكِلِهِ	وَيَاْكُلُ الْمَالَ غَيْرُ مَنْ جَمَعَهُ
وَمَنْ يَكُنِ الْغُرَابُ لَهُ دَلِيلًا	يَمُرُّ بِهِ عَلٰى جِيَفِ الْكِلَابِ
رُبَّ يَوْمٍ بَكَيْتُ مِنْهُ فَلَمَّا	صِرْتُ فِى غَيْرِهِ بَكَيْتُ عَلَيْهِ

ضَاقَتْ : تنگ آمد . قِبَل : جانب . سَتَذْكُرُنِى : ياد من خواهى كرد . غُراب : زاغ - كلاغ . جِيَف (جمع جيفه) مردارها
صِرْتُ : واقع شدم . بَكَيْتُ : گريستم .

الدَّرسُ الثّانی والخمسون

عمّارةُ فی مجلسِ المنصورِ

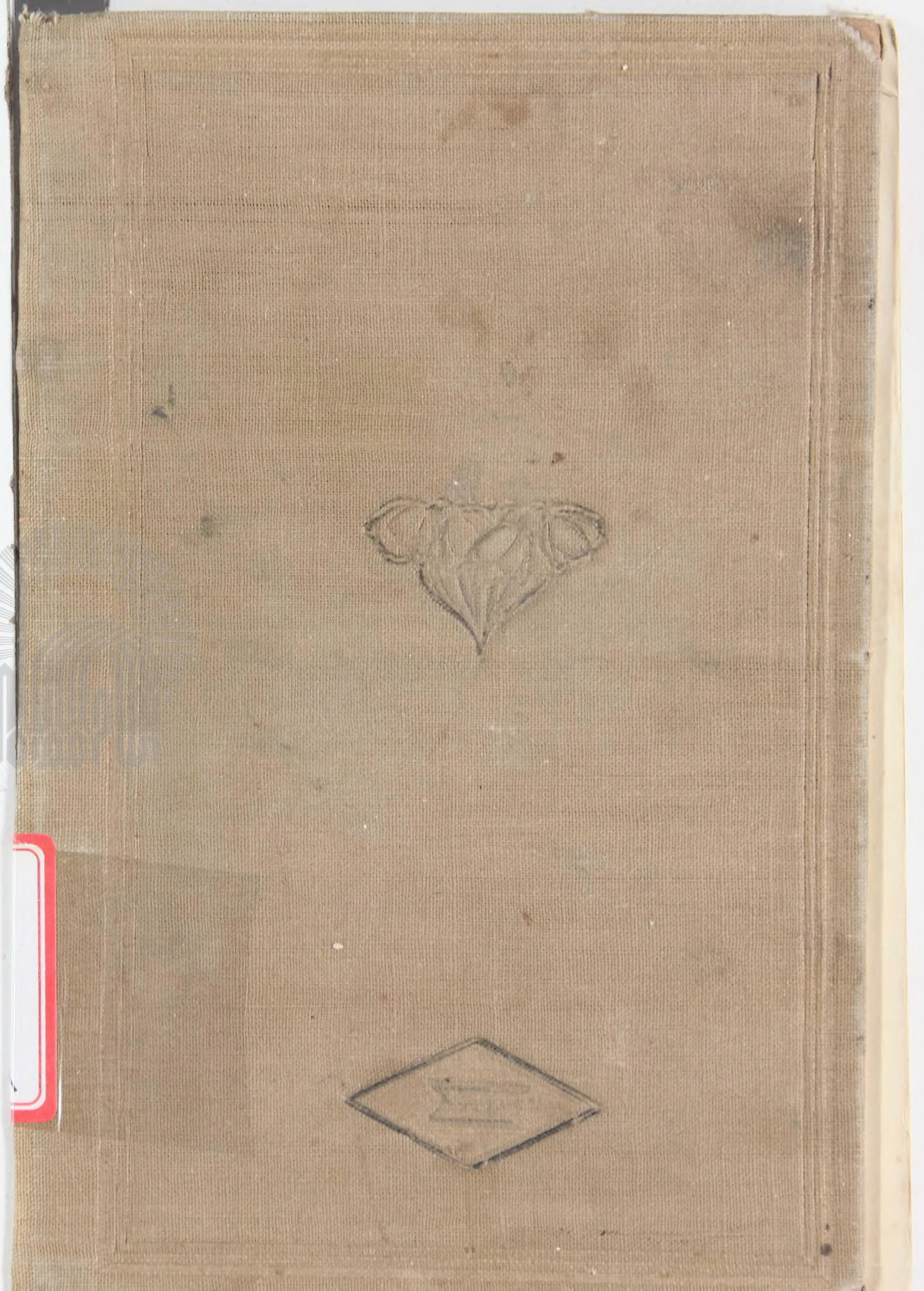
قیلَ دخلَ عمّارةُ بنُ حمزةَ یوماً علی المنصورِ وقعدَ فی مجلسِهِ فقامَ رجلٌ وقالَ مظلومٌ یا امیرَ المؤمنینَ قالَ مَن ظلمكَ قالَ عمّارةُ بنُ حمزةَ غصبَنی ضیعتی فقالَ المنصورُ یا عمّارةُ قُم فاقعُدْ معَ خصمِكَ فقالَ ما هوَ لی بخصمٍ اِن کانتِ الضّیعةُ لهُ فلستُ اُنازِعُهُ فیها واِن کانتْ لی فقدْ وهبتُها لهُ ولا اقومُ مِن مقامٍ شرّفنی بهِ امیرُ المؤمنینَ ورفعنی (المستطرف)

غصبَنی : بزور وستم گرفته است از من . ضیعة : ملک - دیه . خصم : دشمن مدعی . لستُ اُنازِعُهُ : با وی منازعه نمیکنم . وَهبتُ : بخشیدم

شرّفنی : تشریف داد مرا - بزرگ گردانید مرا .

کتبهُ محمّد تقی کمال عُفی عنهُ





کتاب عربی

سال اول دبیرستانها



بها در تمام کشور ۵ ریال

